جلد سوم
روضة الاحباب
فی
سیر النبی والآل والاصحاب
سنه ۱۲۹۷
مشتمل بر احوال خلافت جناب امیر المومنین اسد الله الغالب علی مرتضی و بیان غزوات ایشان

بسم الله الرحمن الرحیم

کلام در بیعت فرق انام با حضرت امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه بر امر خلافت و حکومت خواص و عوام و بیان تخلف بعضی از اعیان انام و شرح برخی از وقایع و حوادث که در سنین خلافت آن ولایت مآب بظهور آمده بین الاجمال و التفصیل و الله یهدی الی سواء السبیل

ارباب سیر و تواریخ رحمهم الله آورده اند که چون واقعه قتل امیر المؤمنین عثمان بن عفان بوقوع پیوست جناب ولایت مآب در خانه خود نشست و در اختلاط با مردم من کل الوجوه ببست رؤسای مصر و عظمای عصر روی بآنحضرت آوردند تا آنکه مهم بیعت را با حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام استحکام دهند آن روز اجابت نفرمود و روایتی آنکه بعد از پنج روز از واقعه عثمان رضی الله عنه مصریان با اهالی مدینه گفتند که باید نزد حضرت امیر رویم و از آنحضرت التماس قبول منصب خلافت نمائیم پس باتفاق بر آستان عالیشان حضرت شتافتند و گفتند که عالم را چاره نیست از آنکه پیشوایی و خلیفه و مقتدایی را امروز در روزگار تو باین کار احق و اولی از جناب نیست جواب فرمود که مرا باین امر اصلا میل نیست بهر که شما باتفاق بیعت کنید من با شما موافقت ورزیده مبایعت و متابعت کنم مجموع ایشان بعرض رسانیدند که [illegible] سهماء تا تو در میان احیا باشی [illegible] دم زدن از این مقام و یارای آن نتوانند بود که متصدی خلافت و پادشاهی باشند

و اگر چنانچه ملتمس این فقرا بدرجهٔ قبول نرسد نباید تیغ خلاف از غلاف لو لا السلطان لاکل الناس
بعضهم بعضا مختل امور مردم بغایت پریشان و مختل شود جناب ولایت مآب در جواب آن طالبان صواب آیات
فرمود که شما را این مرتبه نیست که متصدی نصب امام شوید این کاریست که تعلق بدیشان دارد و درین وقت اهل غزوهٔ
بدر که ارباب حل و عقد و اصحاب عالیشان رفیع القدر اند و هر کرا ایشان بخلافت وی رضا دهند قبول
فرمایند خلیفه او خواهد بود این کلام متین مبین را بدین شرح و بسط چون بآن طایفهٔ جلیل القدر رسانیدند
جمهور ایشان که در مدینه بودند بدر سرای آنجناب آمدند و استدعای مبایعت نمودند امیر المؤمنین علی چون
هجوم و الحاح مهاجر و انصار را بدین مشابه دید از خانهٔ خویش بیرون آمد و متوجه مسجد نبوی صلی الله علیه وسلم
شد و بر منبر رسول صلی الله علیه وسلم بر آمد خطبهٔ فصیحه و بلیغه بخواند مشتمل بر حمد و ثنای خدای تعالی و درود بر
محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم بعد از آن فرمود ای گروه مردمان راضی هستید باینکه من امیر شما باشم همه گفتند
آری و اول شخصی که برخاست و با وی بیعت نمود طلحه بن عبید الله بود و حال آنکه دست او عارضهٔ شلل داشت
از زخمیکه از کفار در حرب احد باو رسیده بود در زمانیکه آن دست را وقایه وجود سپر ساخته بود رسول خدا را جناب ولایت مآب
نظر نمود بآن و در خاطرش خطور کرد که این دست شایسته نبود از نقض و نکث بیعت است با خود گفت که
ید شل و امر شل و در روایتی آنکه حبیب بن ابی ذویب گفت اول کسیکه با وی بیعت کرد طلحه بود دستش شل است هرگز
این بیعت باتمام نرسد ید شلا و بیعة لا تتم بعد از آن زبیر بیعت نمود و پس از ایشان بقیهٔ مهاجرین و انصار
و سایر مردم بشرف بیعت آنجناب مشرف شدند و در بعضی از کتب هست که این بیعت در روز جمعه که عثمان
کشته شده بود تحقق یافته و اقرب بصواب آنست که گویند بیعت امیر المؤمنین علی بعد از قتل عثمان بیک هفته اتفاق افتاده
و در مستقصی روایتی نقل کرده که حاصل المعنی آن اینست که در روایت ابن عمر آنکه اهل مدینه عرض بیعت
کردند بر سعد ابن ابی وقاص یعنی با وی گفتند دست بگشای تا با تو بیعت کنیم و ترا بخلافت برداریم و این ابا و امتناع
نمود و قبول نکرد و بر هر یک از سعید بن زید و عبد الله بن عمر عرض کردند ایشان نیز قبول ننمودند و علی بن
ابیطالب خود را ازین امر کشیده میداشت زیرا که اختلافات بسیار از مردم مشاهده میکرد و تا روز پنجشنبه از قتل عثمان
در آمدند و او در روز جمعه شهید شده بود این جماعت که در صدد تصدی تعیین خلیفه بودند گرد هر یک از اعیان
اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم طواف میکردند و میگفتند که علی بن ابیطالب رض در میان اهل مدینه حاضر است
بخیزد و [illegible] که حرکت سلسلهٔ بیعت با او [illegible] و خلافت را قبول نکرد [illegible]

مردم سلاح هیچ امامی نیست که باین غرض موکد قیام نماید ای شما درین باب چیست همه گفتند ما احق و اولی
از وی باین امر نیستیم آنجماعت گفتند پس با علی مرافقت و موافقت اختیار نمائید تا بر دیم و با او مبالغه نموده بجا آوردیم
بر روی مردم اهل بدر سوی علی عالی قدر شتافتند و بر اقرار امر بیعت بر و مجتمع گشتند الا طلحه و زبیر امیر المومنین فرمود
طلحه و زبیر کجا اند گفتند ایشان چنین و چنین می گویند فرمود درین خطب جلیل از حضور ایشان هر دو لابد است
پس مالک اشتر و حکیم بن جبله نیز و هر دو رفتند و گفتند که ما عرض کردیم منصب خلافت بر هر یک از شما و با شما
بیعت ننمودیم شما ازین امر ابا و امتناع نموده قبول نکردید اکنون که مسلمانان دیگری را که شائسته و سزاوار
این کار است اختیار کرده اند موافقت نمیکنید و سر باز میزنید یعنی شما نمیخواهید اهل اسلام نیستید تا بیعت
نمائید با هر که مسلمانان ان اتفاق کرده اند یعنی در دائره جمعیت ما راه المومنون حسنا فهو عند الله حسن در آمده
و اگر ربقه خود را از ربقه جماعت مسلمانان بیرون می برید بحکم نص صریح و التارک لدینه المفارق للجماعه اراقه
خون شما حلال و مباح و نفس شما مستحق عقاب و نکال و شائسته عذاب و اثم و وبال از خدای ذو الجلال است ایشان
چون دیدند که اصرار بر امتناع کنند ملحق بعثمان بن عفان رضی الله عنه خواهند شد هر دو نیز در امیر المومنین
علی آمدند آنجناب با ایشان فرمود هر رغبتی باین امر نیست هر کدام از شما که رغبت داشته باشد باید که دست
خود بگشاید تا من با وی بیعت نمایم هر دو گفتند تو باین امر احق و اولی و انسب و احری پس اول طلحه
و بعد از ان زبیر بیعت کرد این قضیه بروز پنجشنبه بست و پنجم ذی الحجه سال سی و پنج هجری بوقوع پیوسته
در مستقصی بدین کیفیت آورده و از بعضی ثقات چنین مسموع شده که این بیعت در روزی تحقیق پذیرفته
که شاه سیاره یعنی آفتاب ببرج حمل تحویل کرده بود که ماه فلک ولایت در منزل خلافت استقرار یافت القصه
چون روز دیگر شد عامه مردم بیعت کردند پس علی ابن ابی طالب علیه السلام خطبه بخواند و با جماعه صحابه
نماز گزارد و بعد از فراغ امور مذکوره فرمود تا مروان را با چند دیگر از بنی معیط طلب نمایند بعد
از تفتیش و تفحص تمام از آنجماعه خبری و اثری نیافتند گویند جناب خلافت مآب از زوجه عثمان بن
عفان نایله استفسار نمود که قاتل عثمان که بود او در جواب گفت دو مرد در سرای در آمدند محمد بن
ابابکر با ایشان بود آن دو مرد ویرا بقتل آوردند و من روهای ایشان را دیدم فاما نشناختم امیر المومنین علی
محمد بن ابی بکر را طلبید و کیفیت واقعه از وی پرسید او بموقف عرض رسانید که والله در سرای
عثمان در آمدم و قصد قتل وی داشتم پدرم را پیش ابو بکر یاد کرد من از ان یاد او متاثر شدم و دست از وی

بوده است هم در حال آنکه ایران کار پشیمان و تائب بود و هم منقول است که گفت حق با علی بود و من با شما تعریض او و ابکاه داشتیم
و دیگری از اهل قتال در روز واقعه عثمان بود و مجموع این سخنان تصدیق کرده و مؤلف کتاب
جمال الدین المحدث الحسینی عفی الله عنه گوید این قصه که سابق مذکور شد صاحب استقصی در کتاب
ایراد نموده بعنوان فی روایت ابن حمدان فاما آنچه درین روایت مذکور است که طلحه و زبیر اول با با و امتناع
نموده بعد از بیعت با امیر المؤمنین علی سخنان درین باب گفتند و آخر الامر با مالک بن الاشتر و حکیم بن جبله
ایشان را تهدید و وعید بقتل داده باکراه و اجبار آوردند تا بیعت کردند ظاهرا منافات با آنچه که ثبوت پیوسته
که علی رضی الله تعالی عنه در حرب جمل با طلحه و زبیر فرمود و شما با من بیعت کردید بطوع و رغبت نه بی آنکه
شما را اکراه و اجبار کنند و در بعضی مکاتیب که امیر المؤمنین علی رضی الله عنه بمعاویه فرستاده تصریح باین معنی
فرموده چنانچه شرح آن بعد ازین درین کتاب در اثنای حرب جمل و صفین مذکور شود ان شاء الله تعالی و ایضا
در بعضی از سیر و تواریخ مسطور است که چون امیر المؤمنین متصدی امر خلافت و حکومت عامه مسلمانان بتعلق
باختیار اهل بدر رو آورد و بسمع ایشان رسانیدند طلحه و زبیر با جماعتی از وجوه مهاجر و اعیان انصار نزد امیر المؤمنین
علی آمدند و گفتند مسلمانان را از امامی و خلیفه چاره نیست و هیچ احدی از تو باین کار انسب و احری نیست در جواب
ایشان فرمود لا حاجة لی فی امرکم من اخترتم بیعت با ایشان کنید اختیار با شماست و مکرر مبالغه نموده مهاجر و انصار
را اداکردند که قبای دیبای خلافت بر قد قدر هیچ مردی جز تو چسبیده و درست نمی آید زیرا که خاصه تو در خویشی
و مقدم طائفه هاشمیه و افضل و اکمل خلائق و اقرب مردمان بهادی سبل و طریق یعنی رسول حضرت خالق
توئی امیر المؤمنین فرمود من میل این کار ندارم تا من وزیری از شما باشم بهتر که امیر سازید او را وزیر و مطیع
و مشیر شوم چه وزارت مرا به از امامت است ایشان در التماس و استدعا و الحاح بیشتر نمودند و چون مبالغه
از حد گذشت امیر المؤمنین علی فرمود اگر با من بیعت می کنید باید که من از حد شرع تجاوز نخواهم کرد و میل و محابا
از من واقع نخواهد شد و فصل امور بمشاورت جمهور خواهد بود و یک درم از بیت المال بی امر خود تصرف
نکنم و میان شما هیچ تمیز نمی نهم بلکه همه یک را بنظر رحمت و عاطفت ملاحظه نمایم و احکام بین العباد بموجب کتاب الله
و مقتضای حدیث و سنت رسول الله صلی الله علیه و سلم امضا و اجرا کنم آنگاه فرمود بمسجد روید که این امر بخفیه منقطع نتوان ساخت
پس بمسجد رفتند و اول کسیکه با او بیعت کرد طلحه بود و بعد از و زبیر آن سعادت دریافت آنگاه اهل مصر یکبار
بعد از آن مهاجر و انصار و اهل مدینه گروه گروه شرف بیعت با او دریافتند پس امیر المؤمنین علی روز جمعه

بر سر منبر رسول الله صلی الله علیه وسلم بر آمد و خطبه در غایت بلاغت و فصاحت انشا فرمود و گویند اول آن
خطبه این بود که الحمد لله علی احسانه قد رجع الحق الی مکانه و بعد از فراغ از خطبه خزیمه بن ثابت انصاری
که از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم ملقب بود بذو الشهادتین برخاست و در مقابل منبر بایستاد و این
ابیات بینات را که از جمله ابیات حسان که ابکار افکار وی بود مانند حسان بر منصه بیان جلوه داد شعر
اذا نحن بایعنا علیا فحسبنا ابو حسن مما نخاف من الفتن ٭ وجدناه اولی الناس بالناس انه اطب قریش بالکتاب
وبالسنن ٭ وما فی قریش من یشق غباره اذا ما جری یوما من الضعف فی الرسن ٭ وفیه الذی فیهم من الخیر کله
وما فیهم بعض الذی فیه من حسن ٭ واول من صلی من الناس واحدا سوی خیرة النسوان والله ذو المنن
وصاحب الجیش القوم فی کل فتنة یکون بها نفس الجبان لدی الذقن ٭ فذاک الذی تثنی الخناصر باسمه
امامهم حتی یغیب فی الکفن ٭ نقلست که طلحه و زبیر بعد از اتمام امر بیعت با جمعی از اصحاب نزد علی ابن ابیطالب
رفتند و گفتند قاتلان عثمان را چگونه تقصاص نسانیم فرمود جمعی کثیر باین امر متهم اند بعضی بی گواه و بی بینه
نتوان کشت و اگر یکی را یقین میدانید که این کار کرده من در قصاص جستن خون عثمان با شما متفقم صبر کنید
تا صاحب قصاص بیاید و بر ان معین دعوی کند و شما گواهی دهید من حکم بر قتل کنم آورده اند که اکثر بنی امیه
از مدینه فرار اختیار کرده بعضی بطرف مکه و برخی بجانب شام نزد معاویه رفتند و گویند نعمان بن بشیر انصاری با آن
جمع کف بریده زوجه عثمان را با پیراهن خون آلوده او نیز و معاویه برد و شمه از تعلیلها هم در مدینه مختفی گشتند
خائف و ترسان و هنگام فرصت خود را در مکه مبارکه بعائشه صدیقه رسانیدند و هیچ احدی از بنی امیه بادراک سعادت بیعت با امیر المؤمنین
موفق نگشت ٭ این کار دولت ست کنون تا کرا رسد ٭ والله الموفق والملهم المرشد نقلست که بروز
دوم از بیعت جناب ولایت مآب امر فرمود تا در خزانه بیت المال کشودند و اموال که در خزانه مضبوط بود بیرون
آوردند و بر مردم قسمت فرمود و صاحب مستقصی آورده که امیر امر فرمود تا سلاحی که در سرای عثمان بود که از شتران
صدقه فرا گرفته بودند جهت بیت المال ضبط کردند و اموال عثمان را فرمود تا در میان ورثه قسمت نمودند و گویند
جمعی معدود از ان بیعت تخلف نمودند مانند سعد بن ابی وقاص و عبد الله بن عمر و محمد بن مسلمه انصاری و اسامه
بن زید بن حارثه حضرت امیر نزد ایشان کس فرستاده طلبیده فرمود که جمهور مردم با من بیعت کردند و ما بتجهیز
لشکر مشغولیم که اگر دشمنی پیدا شود ساخته و آماده باشیم مترقب از شما آنکه تخلف ننمایید و ابواب الفت و موافقت
مسلمانان بر وجوه اهلیت خویش بگشایید سعد گفت من با تو بلشکر نیایم تا زمانیکه شمشیری بمن دهی که مومن

از کافر بشناسد و بمن نماید یعنی من تیغ در روی اهل اسلام نخواهم کشید و عبد الله بن عمر گفت سوگند
بخدا امید هم ترا که مرا بر امری تکلیف ننمائی که حقیقت آن را نشناسم و محمد بن مسلمه گفت رسول صلی الله
علیه وسلم با من فرموده که چون اصحاب من با یکدیگر خلاف ورزند و اختلاف در میان ایشان واقع شود
تو در میان ایشان مباش و شمشیر خود را بر کوه احد زن چون بشکند در خانهٔ خود بنشین تا زمانیکه دست خطائی
یا موت و فنائی بتو رسد و اما اسامه بن زید گفت اگر بیعت بقبول خلافت از من می طلبی در بیعت توام اما
در امر بقتال با اهل اسلام متوقفم چه با رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم عهد کرده ام که با شخصیکه گواهی بوحدانیت
خدای تعالی و برسالت محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم دهد مقاتله نکنم چون امیر المؤمنین این سخنان از آن جمع
استماع نمود گفت مرا ازین بیعت بیرون آرید و بر آنچه خود هر کرا خواهید بخلافت بردارید آن جماعت در جواب
هیچ نگفتند و از مجلس برخاستند و در مستقصی آورده که صهیب و حسان بن ثابت و کعب بن مالک و زید بن رافع
بن خدیج و فضالة بن عبید و کعب بن عجره و قدامه بن مظعون نیز از بیعت امیر المؤمنین تخلف نمودند و پوشیده
نماند که جناب امیر المؤمنین علی ع متخلفان را سیما سعد بن ابی وقاص و عبد الله ابن عمر را الزام
میتوانست نمودن بآیهٔ کریمه قوله تعالی و ان طائفتان من المؤمنین اقتتلوا فاصلحوا بینهما فان بغت احدیهما
علی الاخری فقاتلوا التی تبغی حتی تفیء الی امر الله فان فاءت فاصلحوا بینهما بالعدل و اقسطوا ان الله
یحب المقسطین لیکن ترک احتجاج باین آیت فرموده و اعراض کرد از ایشان و این ترک احتجاج و اعراض
همانا بجهت آن تواند بود که مبادا منجر بفسادی عظیم شود که عظیم تر از فساد تخلف ایشان باشد والله اعلم
گویند روز شنبه دوم روز قرار خلافت بر حضرت امیر مغیرة بن شعبه که بشرف صحبت رسول صلی الله علیه وسلم فائز بود
و در میان عرب بکمال عقل و ذهانت و نهایت زیرکی مشهور و از مخالفت رای و تدبیر او غایت بعید بود بخدمت حضرت امیر شتافت
و بعرض رسانید که ترا خداوند تعالی بر امت مرحومه محمدیه والی و حاکم گردانید و ما را بدولت متابعت تو رسانید
پس ما را لابد و ضروری باشد که نسبت بجناب تو اخلاص و دولت خواهی و اختصاص و هواداری و نیکخواهی
بتقدیم رسانیم اکنون مراجعت صلاح مهم تو در سه امر بخاطر خطور کرده اگر رخصت فرمائی آنها را بموقف اظهار رسانم
هر کدامی که مرضی ضمیر منیر حضرت امیر باشد اختیار فرماید جناب ولایت مآب ویرا دستوری سخن گفتن داد مغیره گفت من از بعضی
مردم درین امر که امیر شده آنست که اهالی تکاسلی و تغافلی فهم میکنم علاج آن یکی از سه امر است اول آنست که شمشیر برکشی
بدست آری و بران شمشیر و ارشوی و اعراض نموده ازین مردم فرار اختیار فرمائی چون ایشان بر آئین مهم شایسته

ترک احتجاج و اعراض از متخلفان

بر سر منبر رسول الله صلی الله علیه وسلم بر آمد و خطبه در غایت بلاغت و فصاحت انشا فرمود و گویند اول آن
خطبه این بود که الحمد لله علی احسانه قد رجع الحق الی مکانه و بعد از فراغ از خطبه خزیمه بن ثابت انصاری
که از حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم ملقب بود بذو الشهادتین برخاست و در مقابل منبر بایستاد و این
ابیات بینات را که از جملهٔ ابیات حسان که ابکار افکار وی بود مانند حسان بر منصهٔ بیان جلوه داد شعر
اذا نحن بایعنا علیاً فحسبنا ، ابو حسن مما نخاف من الفتن ، وجدناه اولی الناس بالناس انه ، اطب قریش بالکتاب
وبالسنن ، وما فی قریش من یشق غباره ، اذا ما جری یوماً من الضمر البدن ، وفیه الذی فیهم من الخیر کله
وما فیهم بعض الذی فیه من حسن ، واول من صلی من الناس واحداً ، سوی خیرة النسوان والله ذو المنن
وصاحب الجیش القوم فی کل وقعة ، یکون بها نفس الجبان لدی الذقن ، فذاک الذی تثنی الخناجر باسمه
امام لنا حتی نغیب فی الکفن ، نقلست که طلحه و زبیر بعد از اتمام امر بیعت با جمعی از اصحاب نزد علی بن ابی طالب
رفتند و گفتند قاتلان عثمان را چگونه بقصاص رسانیم فرمود جمعی کثیر باین امر متهم اند و هیچ کس را بی گواه و بی بینه
نتوان کشت و اگر یکی را بیقین میدانید که این کار کرده من در قصاص خون عثمان با شما متفقم صبر کنید
تا صاحب قصاص بیاید و بر آن معین دعوی کند و شما گواهی دهید من حکم بر قتل کنم آورده اند که اکثر بنی امیه
از مدینه فرار اختیار کرده بعضی بطرف مکه و برخی بجانب شام نزد معاویه رفتند و گویند نعمان بن بشیر انصاری با آن
جمع کف بریده زوجهٔ عثمان را با پیراهن خون آلوده او نزد معاویه برد و شرذمهٔ قلیله هم در مدینه مختفی گشتند
خائف و ترسان و بهنگام فرصت خود را در مکهٔ مبارکه بعتبهٔ صدیقه رسانیدند و هیچ احدی از بنی امیه بادراک سعادت بیعت با امیر المومنین
موفق نگشت ع این کار دولت ست کنون تا کرا رسد ، والله الموفق والملهم المرشد نقلست که در روز
دوم از بیعت جناب ولایت مآب امر فرمود تا در خزانهٔ بیت المال گشودند و اموال که در خزانه مضبوط بود بیرون
آوردند و بر مردم قسمت فرمود و صاحب مستقصی آورده که امیر امر فرمود تا سلاحی که در سرای عثمان بود که از شتران
صدقه فرا گرفته بودند جهت بیت المال ضبط کردند و اموال عثمان را فرمود تا در میان ورثه قسمت نمودند و گویند
جمعی معدود از آن بیعت تخلف نمودند مانند سعد بن ابی وقاص و عبدالله بن عمر و محمد بن مسلمه انصاری و اسامه
بن زید بن حارثه حضرت امیر نزد ایشان کس فرستاده طلبیده فرمود که جمهور مردم با من بیعت کردند و ما بتجهیز
لشکر مشغولیم که اگر دشمنی پیدا شود ساخته و آماده باشیم مترقب از شما آنکه تخلف ننمائید و ابواب الفت و موافقت
مسلمانان بر وجوه اهل بیت خویش بگشائید سعد گفت من با تو بلشکر نیایم تا زمانیکه شمشیری بمن دهی که مومن

از کار فرو بسته سعد و بمن نماید یعنی من تیغ در روی اهل اسلام نخواهم کشید و عبد الله بن عمر گفت سوگند بخدا امید هم ترا که مرا بر امری تکلیف ننمائی که حقیقت آن را نشناسم و محمد بن مسلمه گفت رسول صلی الله علیه وسلم با من فرموده که چون اصحاب من با یکدیگر خلاف ورزند و اختلاف در میان ایشان واقع شود تو در میان ایشان مباش و شمشیر خود را بر کوه احد زن چون بشکند در خانهٔ خود بنشین تا زمانیکه دست خطائی یا موت و فنائی بتو رسد و اما اسامه بن زید گفت اگر بیعت بقبول خلافت از من می طلبی در بیعت تو ام اما در امر قتال با اهل اسلام متوقفم چه با رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم عهد کرده ام که با شخصیکه گواهی بوحدانیت خدای تعالی و برسالت محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم دهد مقاتله نکنم چون امیر المؤمنین این سخنان از آن جمع استماع نمود گفت مرا ازین بیعت بیرون آرید و برای خود هر کرا خواهید بخلافت بردارید آن جماعت در جواب هیچ نگفتند و از مجلس برخاستند و در مستقصی آورده که صهیب و حسان بن ثابت و کعب بن مالک و زید بن رافع بن خدیج و فضاله بن عبید و کعب بن عجره و قدامه بن مظعون نیز از بیعت امیر المؤمنین تخلف نمودند تنبیه پوشیده نماند که جناب امیر المؤمنین علی رضی الله عنه متخلفان را سیما سعد بن ابی وقاص و عبد الله ابن عمر را الزام میتوانست نمودن بآیهٔ کریمه قوله تعالی وان طائفتان من المؤمنین اقتتلوا فاصلحوا بینهما فان بغت احدیهما علی الاخری فقاتلوا التی تبغی حتی تفیئ الی امر الله فان فاءت فاصلحوا بینهما بالعدل واقسطوا ان الله یحب المقسطین لیکن ترک احتجاج باین آیت فرمود و اعراض کرد از ایشان و این ترک احتجاج و اعراض همانا بجهت آن تواند بود که مبادا منجر بفسادی عظیم شود که عظیم‌تر از نفس فساد تخلف ایشان باشد والله اعلم گویند روز شنبه دوم روز قرار خلافت بر حضرت امیر مغیره بن شعبه که بشرف صحبت رسول صلی الله علیه وسلم دریافته بود و در میان عرب بکمال عقل و دهانت و فطانت و بهی مشهور و از سخافت رای و تدبیر بغایت بعید بود بخدمت حضرت امیر شتافت و بعرض رسانید که ترا خداوند تعالی بر امت مرحومهٔ محمدیه والی و حاکم گردانید و ما را بدولت متابعت تو رسانید پس ما را لا بد و ضروری باشد که نسبت بجناب تو اخلاص و دولتخواهی و اختصاص و هواداری و نیکخواهی بتقدیم رسانیم اکنون در باب صلاح مهم تو در یک امر بخاطر خطور کرده اگر رخصت فرمائی اظهار آن بموقف اظهار رسانم هر کدامی که مرضی ضمیر منیر حضرت امیر باشد اختیار فرماید جناب ولایت مآب ویرا دستور سخن گفتن داد مغیره گفت من از بعضی مردم درین امر که امیر متصدی آنست تکاهلی و تکاسلی و تغافلی فهم میکنم علاج آن یکی از دو امر است اول آنست که شمشیر تیز رفتار بدست آری و یران شهر سوار شوی و اعراض نموده از این مردم فرار اختیار فرمائی چون ایشان سبب آن این مهم شایسته

از تو دیگری نیابند همه باتفاق از عقب تو آیند و بدرخواست و التماس تمام مهم خلافت را بر تو قرار دهند و اگر این امر پسند خاطر
تو نباشد عمال عثمان را بر اعمالی که دارند امسال مقرر دار تا تو را امر خلافت بالاستقلال متمکن گردی بعد ازان هر کرا خواهی از عمل
بعضی از ایشان باز تو در دست آنگه گفت صواب آن مینماید که مکتوبی بمعاویه بن ابی سفیان نویسی و ایالت و حکومت مملکت شام را
چنانکه سابق بوده و سالها استمرار یافته برو مسلم و مقرر داری و او را در آن مکتوب از خود بدلگرمی استمالت و مطمئن و فارغ البال گردانی
و شرف او و شرف اسلاف او را در آن کتاب مسطور سازی و اعلام فرمائی او را که نسبت باو بهتر سلوک خواهی کرد از سلوک عمر و عثمان و عمرو عاص
را تفویض حکومت مملکت مصر نوازی و استمالت نامه باو نویسی مشتمل بر ذکر شرف و تقدم او بر اکفا و اقران و امتیاز او
از امثال و اشراف و اعیان او چه او شخصیست در بند ناموس و نام و بغایت زیرک و با فراست و طالب حکومت
و ریاست و ایمن از خلاف و بغی هر دو با تو بسیار متوهم و چون باذعان و انقیاد این دو شخص مهم ترا استحکام و ثباتی
پدید آید و امسال باین طریقه بگذرد بعد ازان ایشانرا بواسطه اخبار از احوال عباد نزد خود طلب فرمائی و هر کرا
خاطرت خواهد بجای ایشان نصب فرمائی و اگر ازین دو امر هیچیک را امتیاز نفرمائی مناسب آنست که ازین بلده بیرون روی
و رخت توطن و اقامت بجای دیگر بری که اینجا صلاح اجتماع و لشکرکشی نیست امیر المومنین علی در جواب او فرمود که این رای
تو مرا صواب نمی نماید اما آنچه گفتی از عمرو هم قرار نمایم چگونه این امر را ارتکاب نمایم و حال آنکه در بیعت من در آمده با
و اما بر عمال عثمان و گذاشتن بر اعمال خود و نشاندن سیما معاویه و عمرو عاص جای ایشانرا از من پرسند عذر در گذاشتن ایشانرا
بر حکومت و ایالت ایشان یکساعت در زمان خلافت من پیوسته من لیلا و نهارا سرا و جهرا نهی میکردم عثمان را
از گذاشتن عمال او بر اعمال ایشان و او سخن مرا در بیناب هیچ نشنید تا رسید باو آنچه رسید و دید آنچه نبایست دید
اکنون چگونه دست ایشانرا قوی دارم و آن قوم ضال مضل را بر مسلمانان گمارم و ما کنت متخذ المضلین عضدا و
اما بیرون رفتن من ازین بلده و اقامت و توطن در جای دیگر در بیناب تاملی کنم و ببینم که چه رو مینماید یعنی تا خود
فلک از پرده چه آرد بیرون روز دیگر باز مغیره بن شعبه بمجلس سامی محفل گرامی حضرت امیر المومنین رفت و حال آنکه
در خاطر خویش عزیمت را بر رفتن شام و پیوستن بمعاویه مصمم ساخته بود و زبان بر زبان حال و هو اصدق من
لسان المقال مضمون این مصرع را بر وی میخواند ع ببین که از که بریدی و با که پیوستی مغیره بعرض رسانید که دیروز
سخنی در باب عمال عثمان و معاویه و عمرو عاص بموقف اظهار رسانیده بودم و مرضی ضمیر منیر نیفتاد و امروز غیر آن
میگویم یعنی بمقتضای قضیه مشهوره الانسان الواحد متناقض لنفسه فی وقتین ازان برگشتم رای متین
و فکر رزین و صائب آنست که ایشانرا از مقام ایالت و حکومت ایشان از عاج اخراج کنند تا موافق از منافق و دوست

از دشمن ظاهر و هویدا او قدرت از ضعف و عجز تمیز و پیدا گردد این بگفت و از مجلس بیرون رفت
اتفاقاً در آن روز عبد الله بن عباس از سفر حج مراجعت نموده متوجه ملازمت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه بود
در وقت در آمدن بمجلس ملاقی مغیره شد و از هم بگذشتند چون ابن عباس بمجلس امیر در آمد بعد از تقدیم
مراسم تحیت و سلام و کلام چنانچه رسم قادم و خادم بمقدم علیه و مخدوم میباشد ابن عباس پرسید که شان
مغیره چیست و اینجا بچه کار آمده بود جناب ولایت مآب فرمود که دی روز مرا مصلحتی بینمود و امروز متناقض
و مخالف آن بگفت و با ابن عباس گفت صدق بالاول و کذب بالثانی سخن اول او نصیحت و نیکخواهی بود
و سخن آخر او خباثت و فساد و تباهی بود جناب ولایت مآب فرمود که توجیه این چیست ابن عباس سخن اول و آخر او را باز راند ابن عباس
گفت ای امیر تأمل و تفکر قبل از امروز خوب و مرغوب بود و نتیجه میداد فاما امروز نتیجه معتدبه نمیدهد امیر المؤمنین علیه السلام
با ابن عباس گفت باری بیار آن رای و در آن سر او که ترا بخاطر گذشته تا در آن ملاحظه کنم ابن عباس رضی الله عنهما
گفت رای صواب آن بود که پیش از آنکه مردم طالب و راغب آن شوند که با تو بیعت کنند از مدینه بجانب مکه
روان شوی و در آن بقعه مبارک بسرای در آیی و در آن سرا بر روی مردم در بندی چون چنین میکردی
قریش و سائر انام از خواص و عوام بر مراکب و رواحل سوار گشته و بیابانهای درشت و نرم پیموده برای احراز
مثوبت عقبی از عقب تو می آمدند زیرا که دیگر از اعز النسب و اولی و احری از تو برای تصدی مهم خلافت و تکفل
امر حکومت مسلمانان نمییافتند فاما امروز بنی امیه طالب خون عثمان اند و ترا به بعضی از آن متهم میدارند
چندان نتیجه نخواهد داد و بعضی از اهل تواریخ آورده اند که حضرت امیر با ابن عباس رض فرمود که از ناصیه تو
چنین تفرس مینمایم که رضا نداری بر عزل معاویه از ولایت شام سبب آن چیست جواب داد که معاویه
و اصحاب و امثال و اقران او از اهل دنیا اند و مقتضی آیت کریمه من کان یرید حرث الدنیا و ماله فی الاخرة
من نصیب آنکه چون ایشان را از مسند حکومت و ایالت که سبب لذت و فراغت النفسانیست و مطمح نظر ایشان
همانست بر خیزانی سر از جیب نفاق و شقاق و خلاف و دست از آستین کذب و بهتان و گزاف بیرون
آرند و ترا بقتل عثمان متهم ساخته گویند علی بزور و تغلب خلافت بدست آورد و اکنون میخواهد که اقربا و احبا
او را بالکلیه محو و مستاصل سازد و بیخ و بنیاد ایشان را یکبارگی بر اندازد و بنابر قطعه مشهوره من تسمیع مجد و بسبب
نسبت این امور بتو که نماید دلهای مردم از تو بگردانند و ایشان را ابد الجهت بجانب خود کشاید و عقاید
اهالی ممالک شام و عراق و حجاز در شان تو فاسد و لعین حاسد رونق بازار تو کاسد گرداند و علاوه این امور

تو هم بعض طلحه و زبیر است اگر در نبود لا که این فسادات متصور است ایالت مملکت شام را بمعاویه گذاری
من متکفل آن میشوم که بعد از آن بتابی و حکمت وی را از ان ولایت چون موی از خمیر بیرون آرم امیر المؤمنین
در جواب ابن عباس همان سخن گفت که با مغیره گفته بود و گفت چنانچه آنفا مذکور شد عبد الله بن عباس گفت
تو بقوت بازوی خود اعتماد داری و در سر انجام مهام دنیوی که تو در پیش داری تدبیر تمام و مدارای بلا کلام
ضروری و ناچار است والله ما قالست اسائتی و گیتی تقصیر این دو خصلت با دوستان تلطف
با دشمنان مدارا امیر المؤمنین فرمود من میدانم که مصلحت دنیوی من در آنست که شما میگوئید اما نظر عقلی
من بر مصلحت دین است و در رعایت دنیا بدون دین هیچ دین نیست نه دنیا و دنیا مطلب با همه دنیت باشد
و دنیا طلبی غرض از آن مذمت است باشند و در روایتی آنکه امیر المؤمنین فرمود ای ابن عباس هر گاه که در صلاح مهمات
با تو مشاورت نمایم آنچه بخاطرت رسد بمن میگوئی و اگر در بعضی از آنها برخلاف قول تو عمل کنم که در راه موافقت
و اطاعت من می پوئی ابن عباس گفت آسان ترین چیزی نزد من است فرمانبرداری تست

کلام در رسیدن خبر قتل امیر المؤمنین عثمان رض بعایشه صدیقه رض در حین مراجعت از سفر حج از مکه مبارکه بمدینه سکینه و ابتدای مخالفت طلحه و زبیر با امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب رض و آثار فتنه و بغض و کینه

نقلست که عائشه صدیقه رض بعد فراغ از ادای حج از مکه بمدینه می آمد که در اثنای راه خبر کشته شدن عثمان
و جلوس علی ابن ابیطالب بمسند خلافت باو رسید در زمان از راه برگشته بمکه معاودت نمود و ابن عباس
در راه او را پیش آمد و حال آنکه او نیز از گزاردن حج فارغ شده بود و بمدینه میرفت و گفت یا ام المؤمنین چه
حال داری و چرا از راه مدینه برگشتی و بطرف مکه میروی گفت خبر قتل عثمان و خلافت علی بمن رسید دیگر
مدینه جای توطن من نمیتواند بود و در دل عائشه رض از جانب علی رض غباری داشت برای آنکه در قضیه افک
با پیغمبر صلی الله علیه وسلم در شان عائشه گفته بود النساء سواه کثیرة والله اعلم آورده اند که هر یک از طلحه و
زبیر طلب ایالت و حکومت ناحیه از ممالک و بلاد که در تحت تصرف امیر المؤمنین بود نمودند طلحه ایالت بصره
و زبیر ایالت کوفه خواست امیر در جواب فرمود که من در سوانح مهمات کلیه بصوابدید و مشاورت شما احتیاج
دارم چون شما هر یک بگوشه بیرون رفتید من با که مشورت نمایم ایشان هر دو از این امتناع گرفته خاطر
شدند و کینه و فساد و ضغینه در سینه آوردند و گفتند علی هیچ بیعت بر ما ندارد چه ما باکراه و اجبار با او بیعت

کردیم و چون این سخن طلحه و زبیر در میان مردم فاش گشت و خبر مراجعت عائشه بمکه و تخلف بعضی از صحابه که سابق مذکور شد از بیعت امیر المومنین شهرت یافت اختلاف و اضطراب در میان پدید آمد و هر کس سخنی میگفت بعضی را سخن اینکه چه بوده است امیر المومنین علی را که در اقامت حد بر قاتلان عثمان تسویف و تاخیری نماید و جمعی دیگر میگفتند مناسب این بود که جماعتی را که متهم اند باین امر زود خود راه ندادی امیر المومنین علی چون برین سخنان شان مطلع شد بر آمد و خطبه خواند و ایشانرا وعده داد که اقامت حد قتله عثمان خواهد کرد وقتیکه صاحب دم پیدا شود و بمجلس شرع بیعت آید و اثبات مدعای خود نماید به بینه عادله فی الجمله مردم را ازین وعده تسکینی حاصل شد و من بعد ازین مقوله سخن کمتر گفته شد ٭

کلام در مصمم ساختن حضرت خلیفة الانام عزیمت را بر تسخیر ممالک شام

آورده اند که چون سال سی و ششم از هجرت در آمد جناب ولایت مآب تهیه اسباب محاربه و اعداد آلات و ادوات مقاتله مشغول شده عزم جزم بر تسخیر ممالک شام گماشت ابو ایوب انصاری پیشتر رفت و گفت یا امیر المومنین اگر درین بلده طیبه اقامت فرمائی بهتر باشد زیرا که هجرتگاه رسول صلی الله علیه و سلم و قبر مطهر و منبر منور وی اینجاست اگر عرب بر جاده استقامت در متابعت تو ثابت قدم ورزند در تحقیق مرام چون کسانیکه پیش از تو بوده اند تو نیز متمکن باش و اگر درینجا مضطر گردی بآنکه بجای دیگر نهضت فرمائی بحکم الضرورات تبیح المحظورات آن زمان معذور باشی امیر المومنین علی برای ابی ایوب عمل فرموده کار عزم موقوف

کلام در بیان حال عبد الله بن عامر کریز که عامل بصره بود از قبل عثمان بن عفان رضی الله عنه و بیرون رفتن او از بصره بجهت استخبار احوال مدینیان

اهل تاریخ چنین آورده اند که چون خبر بیعت مردم با حضرت امیر المومنین علی رض و استقرار آنجناب بر مسند خلافت بعبد الله بن عامر که پسر خاله عثمان رض بود رسید دانست بعلم الیقین که ولایت بصره را از وی خواهند گرفت خواست که معلوم کند که اهالی آن مملکت با او در چه مقام اند خاص و عام آن بلده را جمع نمود و برخاست و خطبه خواند و بعد از حمد و ثنای خدای تعالی گفت ای گروه مردمان بدانید که خلیفه شما عثمان بن عفان بظلم کشته شده و بیعت او هنوز در گردن شماست و اعانت و نصرت او همچنانکه در حال حیات وی

بر شما واجب بود در حال ممات هم واجب و لازم است و من چنانکه دیروز امیر شما بودم امروز نیز
امیر شماام و میشنوم که مردم با علی ابن ابیطالب بیعت کرده اند اکنون ما طالبان خون عثمانیم با اعدا [illegible]
حرب نمایید تا خون خلیفه خود را باز خواهیم جاریه بن قدامه سعدی که از اکابر و اشراف بصره بود چون خطبه
وی را شنید گفت ای پسر عامر تو حاکم ما گشتی مگر بزور و اکراه دعا از روی مشورت ترا والی خویش ساخته بودیم
بلکه بواسطه آنکه اطاعت عثمان در گردن ما بود امارت ترا قبول کردیم و حالا او بحضور مهاجر و انصار مقتول گشته
و امر خلافت و حکومت مسلمانان بر علی ابن ابیطالب قرار یافته اگر او ترا بر عملی که داری مقرر دارد ما جز
اطاعت تو چه چاره سازیم و اگر فرمان عزل نماید عصیان و نافرمانی تو واجب و لازم شماریم عبد الله بن عامر
چون سخن جاریه را جواب نداشت ساکت شد و از منبر فرود آمد و فرمود تا مراکب و دواب او را مهیا کردند
و از احمال و اثقال خویش آنچه توانست بار کرد و همگی را از حضرموت که بر بعضی از اعمال بصره عامل ساخته بود
فرمود تا در بصره چندان توقف نماید که وی بمدینه رسد و کیفیت احوال مدینیان معلوم کند و چون شب
در آمد در جوف لیل کالبرق و السیل بجانب مدینه شتافت و اهل بصره چون صباح شد گمان ایشان آن
بود که ابن عامر در میان ایشانست و چون بمدینه رسید طلحه و زبیر بنا بر آنکه از امیر المؤمنین علی ترسان و
هراسان بودند با وی بخفیه ملاقات کردند و گفتند چرا در مقام خود توقف نکردی تا ما با تو ملحق میشدیم
وی کیفیت مقاوله جاریه بن قدامه را با ایشان تقریر کرد و در روایتی آنکه ابن عامر با طلحه و زبیر گفت چون شما از عقبم
دم نرسید اعانت نمودن شما بالصد هزار شمشیر و آنچه خواهید از اموال بر من واجب و لازمست

کلام در تعیین کردن امیر المؤمنین علی علیه السلام عمال را و اختصاص دادن آنحضرت بعضی را از خواص و ابنای اعمام [illegible] از دیار و بقاع اهل اسلام

آورده اند که جناب ولایت مآب در اوائل سال سی و ششم از هجرت عمال بعضی از ممالک و امصار و حکام
بلاد و اقطار تعیین فرمود و هر یک را نامزد بعضی از خواص و یاران خویش نمود حکومت مملکت یمن بیمن مقدم
عبد الله ابن عباس زیب و زینت داد و ایالت ولایت بحرین را بسعید بن عباس مخصوص ساخت و
یامه بهمت سماحت تمام بن عباس ابتهاج امارت تهامه بیاراست و ریاست و پیشوائی اهل یمامه بعون بن
عباس تفویض فرمود و منصب سقایه حرم و محافظت چاه زمزم و حطیم زمزم را بکف کفایت قثم بن عباس در آورد

و قیس بن سعد بن عباده را بحکومت ملک مصر مقرر فرمود و عثمان بن حنیف را بناحیه بصره فرستاد
و عماره بن هشام و گویند ابن هاشم را بامارت کوفه مخصوص فرمود و بعضی از مورخان عماره بن حسان
گفته اند و داعیه آن داشت که خیر ابن عم یعنی عبد الله عباس را بامارت ممالک شام معین سازد
وی چون ازین امر وقوف یافت در مقام استعفا و اعتذار درآمده بعرض رسانید که معاویه قریب
یعنی خویش نزدیک عثمان و گماشته او بران ممالک است و مدتی مدید و عهدی بعید دران ناحیه
مطلق العنان و فارغ الجنان بعیش و تنعم گذرانیده و شوکت و عظمت و ثروت و مکنت و کثرت
عدد و عدت تمام دارد و خزائن بسیار در مدت فراهم آورده از ان می ترسم که چون آیت عزل خود
بشنود و حدیث قتل مرا بشنواند و چون از سر خون من بگذرد با اهانت و اذلال و حبس و سلاسل و اغلال
مرا تعرض رساند و اهانت من مستلزم اهانت تست امیر المؤمنین علی عذر وی را بسمع رضا و قبول اصغا
فرمود و او را معاف داشت و سهل بن حنیف را بولایت شام فرستاد سهل در سیر و سلوک سهل و حزن
زمین درآمد تا بموضع تبوک رسیده جمعی از سواران آن دیار با او رسیدند و ازو پرسیدند که حال و شان
تو چیست و باین مملکت بچکار آمده جواب داد که امیری از امرای علی ابن ابی طالبم که خلیفه وقت و
صاحب الزمان است سواران گفتند که بر کدام ناحیه ترا امیر ساخته سهل گفت بممالک شام گفتند بشهر خویش
بازگرد که ما نه امارت ترا و نه خلافت وی را قبول داریم و خون عثمان بن عفان را ازو طلبگاریم سهل
گفت هیچ احدی از اهالی این دیار با شما درین سخن متفق هست یا کلامیست که از پیش خود میگوئید
و بیاده ایست که شما سواران درین عرصه بسر خود میدوانید گفتند اهالی این مملکت با جمعهم متفق اللفظ
و المعنی قاصد سلوک سبیل مخالفت با علی و اتباع و اشیاع اویند و خون عثمان مقتول مظلوم را از ایشان
خواهند جست سهل بضرورت راهی که رفته بود بازگشت و کیفیت مهام شام را بعرض حضرت امیر المؤمنین علی
رسانید و اما عثمان بن حنیف چون ببصره رسید عبد الله بن عامر شهر بصره را گذاشته عزیمت بجانب
مدینه نموده اهالی آن ناحیه مقدم او را غنیمت شمرده مملکت را تسلیم او کردند اما عبد الله بن عباس
چون بجانب یمن روان شد و خبر توجه او بسمع یعلی بن امیه که سابقا والی و امیر آن دیار بود رسید
هرچه در بیت المال مسلمین بود از نقد و جنس و دواب برداشت و با ثروت و مکنت تمام رو بجانب مکه آورد
اما عماره بن هاشم چون بنواحی کوفه رسید طلحه بن خویلد اسدی و قعقاع بن عمرو در راه اتفاقا باوی

ملاقی شدند گفتند مناسب آنست که باز گردی چه اهل کوفه بامارت غیر از ابوموسی اشعری که از
قبل عثمان در آنجا حاکم بود راضی نیستند و اما قیس بن سعد چون قریب بنواحی مصر رسید شنید هم
برآمده و عبدالله بن سعد بن ابی السرح که برادر رضاعی عثمان رض و سابقا والی آن مملکت بود و بعد از
قتل او گریخته بجانب شام رفته بود و در موضع آمده طالع اهالی مصر با او مصادف و ملاقی شدند و از وی
استفسار حال نمودند که تو کیستی و از کجائی و بکجا میروی و درین دیار مصر بچه کار قدم رنجه نموده جواب داد
که من از اصحاب عثمانم که در اطراف و اکناف عالم سرگردان و حیرانند گفتند هر جا که خاطرت میخواهد برو
و قیس بمملکت مصر درآمده مردم آن ناحیه را اخبار نمود که از قبل امیرالمؤمنین علی بحکومت و امارت این دیار
آمده ام اهالی مصر سه فرقه گشتند بعضی از ایشان ببیعت امیرالمؤمنین علی درآمدند و جمعی دیگر خود را از بیعت
کشیده و داشته عزلت اختیار کردند و طائفه گفتند اگر علی ابن ابیطالب قتله عثمان را بقصاص میرساند
با جمله در بیعت او درآئیم و الا درین امر توقف مینمائیم قیس چون احوال مصریان را بر نهج مذکور ملاحظه نمود
بالضرورت با ایشان مدارا و مواسا میکرد و کیفیت حالات اهالی آن دیار را بتفصیل بواسطه کتابت و
رسالت بعرض جناب ولایت نصاب رسانید آنجناب چون اوضاع ممالک را باین خلافت و اختلاف
دید بغایت ملول و محزون و با خواص اصحاب خویش گفت من آنچه شما را ازین تحذیر مینمودم بوقوع پیوست
بدرستیکه فتنه بر مثال آتش است که هر چند آنرا برمی افروزند افروخته تر میشود و من تا قوت و قدرتم
وفا کند در تسکین آن خواهم کوشید و تیغ در روی هیچ احدی که دعوی اسلام کند نخواهم کشید چون چاره
دیگر نیابم آخر الدوا الکی مقرر است والله العاصم والاعلم

کلام در استجازه طلحه و زبیر بخروج از مدینه بعمره گزاردن بجانب مکه و اتفاق ایشان بر خروج بر امیرالمؤمنین علی رض بسبب نکث و قصد خاطر

آورده اند که چون طلحه و زبیر از ایالت بصره و کوفه مأیوس شدند بملازمت جناب ولایت مآب شتافتند
و استیذان گزاردن عمره نموده رخصت یافتند و در روایتی آنکه چون آنجناب بایشان گفت بدرستیکه
مقصود کلی و مطلب اصلی شما زیارت خانه و تقبیل آن آستانه نیست و من در اول الامر میدانستم
که از شما کاری عجیب و شانی غریب ظاهر خواهد شد لاجرم خود را ازین امر کشیده میداشتم و میگفتم دیگری را

اختیار کنید که من تابع شما ام سخن مرا نشنیده و بطوع و رغبت خود التزام بیعت با من نمودید
و اکنون بفتنه انگیزی میروید دستوری دادم شما را هر جا که میخواهید بروید چو عهد کردید از روی حیل
بشکستید چه حاصل از تو و عهد شکسته بسته تو پس بجانب مکه روان گشتند و عبدالله بن عامر کریز دران
سفر با ایشان مرافقت نمود و گفت بشارت باد شما را اکنون حاجت شما بحصول پیوست عمارت بصره و کوفه تا عهد
ازان معزول شده بود والله که بعد ازین شمشیر شما را امام او با شما بیشتر شود و از اموال اعانت و اسعاد خواهم نمود پس
بتعجیل تمام بمکه آمدند و عائشه رضی الله عنها در مکه بود چه پیش از واقعه عثمان رض در ان حین که او را در دار او
محاصره ساخته بودند با جمعی دیگر از اصحاب پیغمبر صلی الله علیه وسلم بعزم ادای حج و عمره بمکه رفته بود
بروایتی آنکه مردم شکایت بسیار از عثمان رض نزد عائشه صدیقه می آوردند که وی سنتهای نبویه محمدیه را
رد و ترک کرده امور محدثه که در زمان حیات آنسرور نبود از منع حقوق مسلمانان و امتیاز و ترجیح بنی امیه
و تقوی و شمشیر و بست تسلط و تعدی آن قوم بر مردم و احتمال ناهنجاری و کجرفتاری و اغماض از معایب ناهموار
ایشان و ایذای بعضی از اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم برای خاطر جمعی از بنی امیه و از جمله افعال عثمان که
نزد اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم بغایت مستبعد نمود آنکه حکم بن العاص را که عم عثمان و پدر مروان
بود و بسبب آثار نفاق و شقاق و دغلی و سوء ادب نسبت با حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم و حرکات شنیعه
قبیحه و امور خسیسه و ذمیمه که از وی بظهور می آمد و نفاق از وی پیغمبر صلی الله علیه وسلم متحقق شد او را از مدینه
بیرون کرده و مطرود و مهدر ساخته و تا زمان وفات آنحضرت صلی الله علیه وسلم در ناحیه طایف بسر
میبرد و زهره و یارای آن نداشت که پیرامون مدینه گردد و در زمان ابوبکر رض همچنین مستور میبود تا زمان عثمان رض
در آمد وی او را رخصت دخول و اقامت در مدینه داد و ابوذر غفاری را که زبان معجز بیان محمدی در شان وی
بحدیث ما اظلت الخضراء ولا اقلت الغبراء من ذی لهجة اصدق ولا اوفی من ابی ذر ناطق گشته برای خاطر
معاویه از شام اخراج کرد و نیز نگذاشت که در مدینه توطن و اقامت کند و او را از مدینه برده تردائی در
از بعض مواضع که بود فرستاد تا بسر برد و او بدان اکتفا نکرده و او را از جواب فتوای مسلمانان منع
نموده بالجمله بعضی ازین امور مذکوره حامل و باعث شد مر عائشه رض را که در شان عثمان رض گفت لعن الله نعثلا
و قتل نعثلا چنانکه در بعضی از کتب تواریخ هست که چون عائشه رضی الله عنها از کشته شدن عثمان رض و جلوس
امیرالمومنین علی رض بر مسند خلافت اخبار کردند سوگند خورد که وی بظلم کشته شده و من در صدد آنم که قاتلان او

او را نعثل سامی و عبید بن سلمه که از اقربای ام المومنین بود در حالتیکه عائشه رض این سخنان میگفت با عائشه
گفت تعجب میکنم از تو که اول کسی که زبان به طعن عثمان گشود تو بودی و او را بوصف نعثل میستودی و میگفتی
اقتلوا نعثلا فانه قد کفر و چون عبید بن سلمه بر ام المومنین عائشه رض باین سخنان اعتراض نمود عائشه رض
در جواب او گفت آندم که او را نعثل گفتم و مردم را بقتل او خواندم اموری که مناسب حال او نبود از وی صادر میشد
و این زمان از سخن طلب خون او برای آن میکنم که از آنها توبه کرده و پشیمان شده بود و آندم که او را بازگشت
بکشتند و این هنگام که تائب شده بود مقتولش ساختند و این هر دو قول قول منست ولیکن هر یکی در وقتی
وز بانیست گویند عبید بن سلمه درینباب گفته در مقام مخاطبه با عائشه که فمنک البدء و منک الغیر و منک الریاح
و منک المطر و انت امرت بقتل الامام و قاتله عندنا من امر گوییا زبان حال عثمان با مادر مومنان گفته است
ای درد مرا از تو و درمان از تو + دشوار مرا از تو و آسان از تو بود القصه عائشه رض تا در مدینه بود در شان
عثمان میگفت قتل الله نعثلا و لعن الله نعثلا و در حال بود که از مدینه بعزم گزاردن حج بیت الله بمکه رفت
و بعد از اتمام ارکان مناسک حج بمدینه معاودت نمود که در راه بموضع سرف خبر کشته شدن عثمان و
جلوس علی ابن ابیطالب رض بر مسند خلافت بدو رسید در زمان بمکه بازگشت چنانچه سابقا گذشت در مکه میبود
که خبر قدوم طلحه و زبیر بدو آوردند بغایت فرحان و مسرور و شادان و پرحضور شد و بر آنچه در خاطر داشت
عزیمت جزم نمود پس طلحه و زبیر و بنو امیه که در مکه و غیر مکه بودند عائشه را ترغیب و تحریص نمودند بطلب خون
عثمان و نزد وی اظهار مافی الضمیر خویش کردند از مخالفت با علی بن ابی طالب رضی الله تعالی عنه مخالفت را
باین نوع بیان نمودند که وی جای داده نزد خود قاتلان عثمان را و حد خدای عز و جل بر ایشان اجرا نمیکند
پس او ماخوذ است بدم عثمان تو مادر مومنان و حرم محترم پیغمبر آخر الزمانی با ما یک جهت باش تا با وی
مقاتله نمائیم عائشه گفت باین کار که شما میخواهید کار زنان نیست و شما دانائید بکار خود ایشان هر دو عائشه
را گفتند اگر تو با ما موافقت نمائی درین امر در نظر مردم عظیم تر مینماید و از آن اعتبار دیگر میگیرند و مهم ما استحکامی
شدید و انتظامی سدید مییابد و عبد الله بن زبیر که خواهرزاده عائشه یعنی اسما بود و ام المومنین مادر او را
بغایت دوست میداشت و فرزند خود خوانده بود و بدان سبب ام عبد الله نیز می گفتند چندان مبالغه
و الحاح نمود که عائشه رض را جز موافقت با ایشان چاره نماند و صیت این اجتماع و اتفاق شهرت یافت
و ولید بن عقبه عاقبت اظهار استظهار بدین وفاق نمود و ابیات در مذمت بنی هاشم گفت و بمدینه

فرستاد وسه بنی هاشم ردوا اصلاح ابن اختکم * ولا تنهبوه لا تحل مناهبه * فان لا تردوه علینا فانه
سواء علینا قاتلاه وسالبه * بنی هاشم اتاردوا دما کان معنا * وسیف بن اروی عندکم وحرائبه *
غدرتم بعثمان بن عفان جهرة * کما غدرت یوما بکسری مرازبه * فاقسمت لا انسی ابن امی وقتله *
وهل ینسین الماء من هو شاربه * راوی قصه گوید فضل ابن عباس ابیات ولید را جواب پر عتاب
گفته بدو ارسال نمود و بعضی از ان ابیات اینست فلا تسئلوا اهل مصر عن سلاح ابن اختکم * فهم سلبوه
سیفه وخزائنه * ولا تسئلونا سیفه وشیفه * اضیع وابقاه لدی الباب حاجبه * وقد شبهته کسری و
قد کان مثله * شبیها بکسری هدیه وضرائبه * وکان ولی الامر بعد محمد * علی وفی کل المواطن صاحبه *
وصی رسول الله حقا وصهره * واول من صلی ومادم جانبه * راوی قصه گوید طلحه و زبیر بعد از انکه
خاطر از مهم عائشه رض جمع کردند نزد عبدالله بن عمر در آمدند وحال آنکه وی دران روز در مکه مبارک تشریف
داشت از امیرالمؤمنین علی رض دستوری خواسته بود که در مکه وطن نماید و بعبادت مشغول باشد و آنجناب
امیرالمؤمنین را رخصت داده طلحه اول سخن آغاز کرده گفت ای ابا عبدالرحمن عائشه صدیقه رض عزیمت را
جزم کرده بران که بجانب بصره نهضت نماید و برای صلاح مسلمانان فتنه که مجددا در میان ایشان پیدا
شده تسکین دهد التماس از تو داریم که با ما موافقت و مرافقت نمائی و راه مخالفت و مضارت نه پیمائی
و تو احق باین امر از دیگر مردمی بعد از ان زبیر بتکلم در آمد و گفت ای ابو عبدالله باید که نظر نفرمائی بانچه
از ما واقع شده از مساهله در امر عثمان و مبایعت با علی ولیکن نظر بآخر کار ما انداز بدرستیکه ما را غیر صلاح
مسلمانان مقصودی دیگر نیست و ام المؤمنین عائشه رض متصدی این خطب جلیل و ساعی اظهار این ذکر جمیل
و او را از تو گزیری و مانند تو درین مهم او را معینی و مشیری نیست عبدالله بن عمر رض با ایشان گفت شما دو مرد
آمده اید و میخواهید که مرا خداع و فریب دهید و از گوشه خانه من مرا بیرون آرید چنانچه ارنب را از سوراخ
خودش بیرون آرند بعد از ان مرا در کام علی ابن ابی طالب اندازید بدرستیکه مردم را ملمع فریبند مگر
بغلام و کنیزک و درهم و دینار و من ازین قبیل نیم که بدینها فریفته شوم بتحقیق که من ترک این امر کردم و حال آنکه
مرا بآن میخواندند متعجب از شما آنست که مرا بحال خود بگذارید و برای حصول مراد خود دیگری را بدست آرید پس
زبیر گفت خدای تعالی ما را از تو بی نیاز گرداند راوی قصه گوید یعلی بن امیه از جانب یمن بایشان ملحق شد
و چهار صد شتر همراه داشت و مردم را اصلا زد که برین شتران بار کنید و سوار شوید زبیر با وی گفت سخن

ابو عبدالرحمن

از شتران بر زبان مران و اگر نقدی در کیسه داری در نظر ما تجلی عیان تا ما در تجهیز لشکر و اعداد آلات
و ادوات مقاتله صرف نمائیم و ابواب فتح و نصرت بر وجوه امنیت خویش بگشائیم پس یعلی مبلغ شصت هزار
دینار زر سرخ بعرض پا بیشان و اد ایشان مبلغ مذکور را بلشکریان قسمت نمودند و بآن زر مستعد محاربه
و مقاتله گشتند و در بعضی از کتب احادیث و سیر و تواریخ هست که یعلی بن منیه از جانب یمن با ششصد هزار
درهم و ششصد شتر بار بمکه رسید و با طلحه و زبیر و عایشه ملاقات کرد و گویند جملی عظیم الهیکل که بچهار هزار دینار
بقولی بدویست درهم و بقولی صد دینار زر سرخ و بقولی هشتاد دینار خریده بود و پیشکش عایشه رض نمود
و غیر ازین اقوال دیگر گفته اند و نام آن شتر عسکر بود و آن روز را یوم الجمل و آن حرب را حرب الجمل
گفتندی برای آنکه عایشه رض در آن روز و دران جنگ در هودج نشسته بود بران جمل سوار بود و شرح
و بسط آن واقعه عنقریب مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و گویند عبد الله بن عامر از بصره هزار درهم
آورده بود و طلحه و زبیر آن مالها را نیز از و بستدند و در تجهیز آن لشکر صرف نمودند و عبد الله بن حضرمی
که امیر مکه بود سپاه مکه جمع آورد و از بنی امیه جمعی کثیر بدیشان ملحق شدند و بالجمله طوائف مختلفه و فرق
متنوعه بر مخالفت و عصیان امیر المومنین اجماع و اتفاق کردند و زبان حال آن قدوه ارباب کمال با
آن اهل بغی و اختلال میگفت ~ اگر جهان همه دشمن شود بدولت دوست ❊ خبر ندارم از ایشان که در جهان
هستند ~ راوی قصه گوید بعد از آن با یکدیگر مشاورت نمودند که بکدام ناحیه و بر کدام صوب توجه نمودن
صواب است زبیر گفت صواب آنست که بسمت بلاد شام متوجه شویم بعد از آن در ممالک مصر ان که نزد او
خزاین نقود از زر سفید و سرخ بسیار و طالبان خون عثمان بیشمار و معاویه در آنجانب دشمن علی ابن
ابیطالب است ولید بن عقبه بن ابی معیط گفت این رای شما بغایت ضعیف و باطل و از جاده صحت و استقامت
منحرف و مایل است چه هم که بعد از سلوک این راه خطیر هیچ چیز از آن ممالک بدست شما نیاید نه از قلیل و نه از
کثیر چه در آن زمان که عثمان محصور در دار و محبوس غوغائیان غدار بی مدار و محتاج بمعونت معاویه بود
دار بود و استعانت باو برد تا که وی را نصرت نماید و از صفحه دل او غبار آن آزار بر زداید او با وجود قوت
و قدرت بران اهمال و تساهل و اهمال و تعلل نمود تا که مظلوم و مقتول شد بملاحظه آنکه صبح دولت او
در شام طلوع کند و آن بلاد صرف او را خالص و بی فتور ماند و طمع کردن در دیگر ممالک توانید ای زبیر تو
از وی این طمع مدار که مفت و رایگان ممالک شام را بشما مسلم دارد و خود را از زمره موافقان و متابعان

شما شمارو رادمی قصه گوید خبر بمعاویه رسید که طلحه و زبیر و عائشه با علی ابن ابی طالب مخالفت
کرده و طائفه از مردم پراگنده برایشان جمع شده اند و داعیه دارند که بشام آیند و در آن
ناحیه چند وقتی بیاسایند معاویه از استماع این خبر مغموم و مهموم و در فکر ترتیب مقدمات و اسباب
انصراف داعیه ایشان از آن مرز و بوم شد بیتی چند مشتمل بر ذم این داعیه و مذمت معاویه و اظهار انکار
چند نوبت عثمان با و استغاثه نمود و او بفریاد رسی نرسیده اشاره بآنکه اگر بشام آیند غیر از گرز و شمشیر
و طعن و نیزه چیزی دیگر واقع نخواهد شد و امثال این معنی که شعر و مشیر بطلحه و زبیر از ممالک شام بودند انشا کرده نه بزبان
خود بلکه از زبان غیر بایشان نوشته فرستاد ابیات این است که قل لابن الزبیر علی ما کان
من عندکم و طلحة قولا غیر ذی عوج ان المشورة عنک لیس یا فعکم مثل التراب جری فی مهیع
من خرج خلو معاویه المخشی خالفة والشام لاتدخلوا غیر الاسارة ان تدخلوا الشام تلقون دون حوزتها
ضرب یزیل بین الروح والجسد کم قد رحالت بهذا الامر من رجل صعب البدیهة ان عثمان فی کبد
گویند چون ابیات مذکوره بطلحه و زبیر رسید ایشان آنرا باممعان نظر ملاحظه نمودند زبیر گفت و الله که نیست
این ابیات مگر از قول معاویه و عمل او ولیکن آنرا از لسان غیر گردانیده و عذر شمارا خواسته و دریه توجه
شمارا از طریق شام باین طریقه گردانیده

کلام در مکالمه نمودن حضرت عائشه صدیقه رضی الله عنها با ام سلمه و التماس کردن مرافقت وی در رفتن بصره بانواع تلطفات و منع فرمودن ام سلمه او را بعزم از آن داعیه شنیعه باصناف دلائل واضحه و بینات لائحه

ارباب سیر و تواریخ آورده اند که عائشه صدیقه رضی الله عنها از مکه بخانه ام المؤمنین ام سلمه رضی الله عنها
رفت چه وی نیز از مدینه بعزم حج گزاردن بمکه رفته بود و هنوز بمدینه مراجعت نموده و بعد از تقدیم
مراسم تسلیم و تحیت با وی گفت ای دختر ابو امیه بدرستیکه تو اول ضعیفه که مهاجرة در راه خدا و رسول
کردی و بواسطه شرف فراش حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم عظیم الشان و رفیع القدری
و از میان امهات مؤمنین بخواص و مزایا ممتاز که پوشیده نباشد بر تو که جماعتی از غوغائیان و مردم بی باکی
امیر مومنان عثمان بن عفان خود را در انداخته و او را بقتل آورده اند و اکنون جمعی از مواد اران

و یاران آن خلیفهٔ مقتول مظلوم در صدد آن در آمده اند که از قاتلان او انتقام کشند و ایشان از قصاص
بهراسند و هرا اختیار کرده بودند که عبدالله بن عامر بن کریز در بصره صد هزار شمشیر مستعد و مهیا دارد که همه ایشان
برای واقعهٔ عثمان غضبناک و حیله طالب خون او میباک گشته اند و من می ترسم که میان مسلمانان بر
سر این قضیه محاربه و مقاتله واقع شود و بعضی از اهل اسلام بعضی دیگر را بقتل آرند چه شود اگر در مسیر
بجانب بصره با ما موافقت فرمائی تا شاید که خداوند تعالی بسبب ما اصلاح این امر نماید و عقدهٔ تعویق
از قصاص خون عثمان بن عفان بدین جهت گشاید راوی گوید پس ام سلمه رضی الله عنها بسخن در آمد و گفت ای
دختر ابابکر تو بخون عثمان بازخواست میکنی و بخدا سوگند که از اشد مردمان بودی از روی قهر و غضب
و اعراض نمودی که کرده او را بهیچ نام نمیخواندی مگر بنعثل و میگفتی لعن الله نعثلا و قتل الله نعثلا و در روایتی دیگر
ام سلمه چون مقدمات مذکوره از عائشه رض شنید از روی تعجب و استبعاد آواز بلند بر داشت چنانکه آواز
او بهر که در آن خانه بود رسید و گفت تو طلب خون عثمان میکنی دیروز بود که او را سب و شتم میکردی و بکفر
منسوب میساختی و امروز امیرالمؤمنین و خلیفهٔ مقتول مظلوم میگوئی و خود را در قضیهٔ او بصورت اهل تعزیت و مصیبت
بنمائی و موافقت میکنی با جماعتی که بر علی بن ابی طالب خروج می کنند چه مناسبت با تو دارد در طلب خون عثمان
و حال آنکه وی مردیست از بنی عبد مناف و تو ضعیفهٔ از بنی تیم بن مره و بچه حال ای عائشه متفق می شوی
با طائفه که در مقام خروج اند بر علی ابن ابیطالب که میان او و حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم سلسلهٔ اخوت
و مصاهرت محکم و پسر عم رسول و زوج بتول و مرتبهٔ خلافت و ریاست و وراثت در میان اهل روزگار وی را
مسلم است و حال آنکه جمهور مهاجر و انصار از حضار اصحاب مدینه با وی بیعت نموده بخلافت و حکومت عامه
اهل اسلام او را قبول فرموده اند در اسناد و فصلی منیع از فضائل و کمالات و خصائل و حالات علی ابن ابیطالب
بر عائشه خواند عبدالله بن زبیر در سرای ام سلمه ایستاده بود و جمله سخنان او را که با عائشه میگفت
بتفصیل می شنود و از غیرت و حمیت بانگ بر ام سلمه زد که ای دختر ابو امیه ترا شناخته بودیم عداوت ترا با آل زبیر
کاش مادر ما عائشه استعدادی نموده و موافقت ترا درین سلوک و سیر ام سلمه رض فراز اندرون سرای بجواب عبدالله
مشغول گشته گفت تو و پدر تو مرا او را میبرید و بر لب آب بعد از ان بار [illegible] و در دادیه آب و تا کی [illegible]
می بری مهاجر و انصار را که راضی و خوشنود گردند به پدر تو زبیر و مصاحب او طلحه و علی علیه السلام در
سلک احیا باشند و حال آنکه وی بقول پیغمبر علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات ولی هر مؤمن و مؤمنه بود

عبد الله بن زبیر گفت ما این حدیث را از زبان آن سرور در هیچ ساعتی از ساعات نشنیده ایم
ام سلمه گفت اگر تو از آن حضرت نشنیده خاله تو که عائشه است شنیده و اینک خاله تو حاضر است بپرس که
شنیده یا نی بتحقیق که شنیده ام از پیغمبر صلی الله علیه وسلم که میفرمود علی خلیفتی علیکم فی حیاتی و فی
مماتی فمن عصاه فقد عصانی ای عائشه گواهی میدهی که از آن حضرت چنین شنیده عائشه گفت آری انگاه
ام سلمه از روی نصیحت و نیکخواهی گفت ای عائشه بترس از خدای و در نفس خود در امریکه ترا رسول صلی الله
علیه وسلم از آن ترسانیده و مباش صاحبه سگان حواب و دیده انگه انگاه عائشه گفت سوگند می دهم ترا بخداوند تعالی
که از پیغمبر صلی الله علیه وسلم نشنیدی که فرمود بے بگذرد از شبها و روزها که سگان آب حواب بر یکے از
ازواج من صیاح و نباح کنند و آن زن که این واقعه اورا پیش آید در میان اهل بغی و فساد و عناد و فتنه
باشد و در آن زمان که حضرت آخر الزمان میفرمود من انائی در دست داشتم از غایت اضطراب و قلق کسی مراد
داد از دست من بیفتاد و آن سرور روی بجانب من کرد و التفات فرمود و موجب اضطراب و سبب افتادن
آن اناء آب از من پرسید گفتم یا رسول الله صلی الله علیه وسلم اضطراب و قلق من از خوف آنست که مبادا
آن زن من باشم آن سرور تبسمی فرمود و بجانب تو نگاهی کرد و گفت من گمان میبرم که آن زن تو
باشی ای حمیرا و عائشه ام سلمه را در روایت این حدیث تصدیق نمود انگاه ام سلمه با عائشه گفت باید که
فریب نیابی از طلحه و زبیر و گمان نبری که اگر وبال و نکال ارتکاب این کار از خدای عز و جل بتو متوجه گردد
ایشان در دفع آن نقصی بتو نتوانند رسانید پس عائشه بسیار ملول و محصور از آن داعیه پشیمان و با فتور از
مجلس ام سلمه برخاست و از نفس خود در فسخ آن عزم عذری می جست و بهانه میخواست عبد الله
بن زبیر چون این فتور و قصور از ام المومنین عائشه مشاهده نمود فریاد برآورد که یا اماه اگر تو با این لشکر
بجانب بصره توجه نفرمائی من خود را مقتول و از صفت احیا معزول و در زمره اموات موصول میسازم یا آنکه
سر در بیابان و صحرا می نهم و سراسیمه و سرگردان و دیوانه وار خود را در میان سباع و بهایم اندازم قوم
در میان آمدند و بشفاعت و التماس بسیار عائشه را تسکین دادند ام المومنین از فرط محبت که با عبد الله
داشت باز بر سر حرفت اول رفت و از تصدی آن مهم متقاعد نشد و شخصی نزد حفصه دختر عمر زوجه پیغمبر
صلی الله علیه وسلم فرستاد و درخواستند که مرافقت در سفر بصره نماید حفصه اولا قبول نمود و گفت رای من تابع
رای عائشه است و چون خاطرش این میخواهد برای خاطر او من می آیم و این خبر چون بسمع

مارا بآن در حین وفات خود و بهر آینه که من در لشکر تو یار دهندهٔ تو می بودم ولیکن قرة العین و روای
آنکه گوشت خویشتنم خود و دوست ترین مردم خود که در دوستی و محبت پیغمبر و ولای محبت حیدر صفدر در جمال و بها
بی خلل و اختلال دارد و شرف تربیت و نظر عاطفت و رافت رسول صلی الله علیه وسلم یافته و آفتاب
عنایت و مرحمت حضرت بر در و دیوار قابلیتش تافته بسوی تو فرستادم تا ملازم رکاب دولت مآب تو
باشد و بذل مجهود در جهاد با عدای تو بتقدیم رساند راوی قصه گوید عمر بن ابی سلمه با امیر المومنین علی
پیوست و خود را بر فتراک دولت آنجناب بست و مکتوب ام سلمه و اخبار و احوال که ام المومنین خلیفة المسلمین
نوشته و گفته بود رسانید و امیر المومنین مقدم او را گرامی داشت و تعظیم و احترام و تکریم و انعام فرموده ویرا
عامل بحرین گردانید و او در علم و فضل و عبادت و عقل و سعادت و طیب طینت و صفا صورت و سیرت
و بقای سیرت و حسن خصال و یمن اقبال و شعر در غایت فصاحت و نثر در کمال ملاحت بود و
الحمد لله علی ذلک راوی قصه گوید مردی از شیعه امیر المومنین حنیفه از بنی عبد المطلب یک ابیات عربی
در مدح ام سلمه و حسن وضع او نسبت بامیر المومنین و فرستادن ولد گرامی خود در مجلس سامی خلیفة الانام
و ذکر عایشه و احوال که از وی دران امر بظهور آمده بود و اظهار مخالفت با جناب ولایت مآب وصایت
نصاب بر منصهٔ بیان جلوه داده بود و در اشاعت آن کوشیده باطراف و جوانب فرستادند

کلام در فرستادن مکتوب ام الفضل بنت الحارث بجناب امیر المومنین علی ع و اعلام نمودن او را از اتفاق جماعهٔ مخالفین

آورده اند که ام الفضل لبابه بنت الحارث که خواهر میمونه زوجهٔ حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم و زوجهٔ عم
آنحضرت عباس بن عبد المطلب بود هم از مکه مکتوبی بامیر المومنین علی نوشت بعبارتی که مفید این معنی بود
بسم الله الرحمن الرحیم نوشته میشود به بندهٔ خدا علی امیر مومنان که مقتدای در جهت مسلمانانست
از ام فضل دختر حارث اما بعد بدرستیکه طلحه و زبیر و عایشه از مکه بیرون آمدند بقصد تسخیر بصره و نقض علم
در دادند و مردم را بر محاربه و مقاتله با تو تحریص و ترغیب نمودند و ابواب فتنه و فساد را بر وجوه جمیع
مسلمانان گشادند و با ایشان کسی بیرون نرفت مگر آنکه در دل مرضی و تعصبی و تشفی و غرضی بود
و دست قدرت حق تعالی بالای قدرت دستهای قدرت ایشانست والسلام راوی قصه گوید

ام الفضل مکتوب خود را بمردی از قبیلهٔ جهینه داد که مرا ورا عقلی ولسانی وکلکی او را در فصاحت و بلاغت
تشانی و بیانی بود و از نوادر اتفاقات حسنه آنکه نام آن مرد ظفر و بغایت خجسته پیکر و لطیف
منظر بود ام الفضل با وگفت این کتاب را بگیر و بتعجیل تمام وجهد با نظام روان شو که اگر در مرحله
از غایت شدت سیر شتری هلاک شود بهای آن بر من است و این صد دینار زر سرخ حالا عجالة
الوقت برسم جعاله بتو ارزانی داشتم شتر را از بهر رفتار در آر تا زود برسی و مکتوب را برسانی
بصاحب ذو الفقار علی یعنی امیر المؤمنین حیدر کرار و چون اخبار نمائی او را از داعیه این طائفه غدار
خبردار آن مرد جهنی مکتوب را گرفت و به سیر عنیف شدید برفتار در آمد تا باصحاب امیر المؤمنین علیه
رسید و حال آنکه ایشان خبر نهضت و حرکت لشکر عایشه و طلحه و زبیر بجانب بصره شنیده و ایشان نیز
بعزیمت توجه بآنجانب اجتماع نموده بودند چون نظر اصحاب علی بر رسول جهنی افتاد از هر جانبی
آواز بر کشیدند که ایها الراکب بالخیر مرحبا طائر فرخ پی فرخنده مقام خیر مقدم چه خبر داری که یار
کدام جهنی او چون چشم بلشکر نصرت معسکر آمیز افتاد و آن اجتماع مشاهده نمود زبان حال بمضمون این منظوم
برگشاد ع یا رب این قافله را لطف ازل بدرقه باد + که از و خصم بدام آید و معشوقه بکام +
گل ز حد برد تنعم بکرم رخ همه کس + سرو تازه و خوش نیست خدا را بخرام + القصه رسول جهنی در ساعت
خروج طلحه و زبیر بقصد تسخیر بصره و شرح غدر و نکث ولشکر کشیدن ایشان و بیان آنکه یعلی بن
منیه مر آن لشکر را معاون و مشفق و عائشه با ایشان موافق و متفق است با آواز بلند و بطریق نظم
ادا کرد و بملازمت امیر المؤمنین علی رسید آنجناب چون آن مکتوب را دید و ابیات او را شنید محمد بن
ابی بکر را طلبید و گفت ببین که خواهرت چه کارها پیش گرفته خدای تعالی او را امر فرموده که در خانهٔ خود
بماند و از آنجا بیرون نیاید و خود را بمردم ننماید خلاف امر خدا و رسول کرده بیرون آمده و با جمعی
از اهل شقاق اتفاق نموده برافتراق جماعت من یک کلمه گشته طلب بهای خون عثمان از من میکنند
که محاربه و مقاتله نماید محمد بن ابی بکر بعرض رسانید که هیچ ضرری و آسیبی از اتفاق ایشان تو نخواهد رسید
بدرستیکه خداوند تعالی با تست و امید چنانست که خذلان تو نکند و ترا فرو گذاشت ننماید ع
یار با ماست چه حاجت که زیادت طلبیم + دولت صحبت آن مونس جان ما را بس + و بعد ذلک بتوفیق الله
و الاعانة منه آنانکه در ایمان و اسلام عالیشان و در سلوک سبیل حق راسخ الارکان و شامخ البنیان

پیکر

یار و معاون و ناصر و معارض تواند والحق تحیلوا و لا تعب لے و در مستقصی آورده که چون امیر المؤمنین علی
در موضع ذی قار قرار گرفت حسن بن علی رضی الله عنهما آمد و در مقابلهٔ وی گریه کنان بایستاد و گفت
ای پدر بسیاری که من از روی اخلاص و دولتخواهی و نصیحت و نیک رایی سخنی چند که صلاح مهم در ان میدیدم
بعرض رسانیدم از انها بدرجهٔ قبول نیافت تا اکنون کار بجائے رسید که در مهلکه افتاده ایم که از جوع و
عطش ما را بیم هلاکت ست امیر المؤمنین فرمود یا بنی متکلم بکلام شو چون مردان و گریه مکن چون زنان
بچه امر دلالت کردی ما را که از تو قبول نکردیم حسن بن علی گفت آن زمان که عثمان را در دار محبوس ساختند
بموقف انها رسانیدم که ما را بردار و ازین دیار بیرون بر که اگر اینجا درین فتنه و غوغا میباشی بعضے از
مردم ترا بقتل او متهم خواهند ساخت التفات باین سخن نفرمودی و بعد ازان که او مقتول گشت گفتم
در خانهٔ خویش بنشین تا جمیع مردم بر بیعت تو اجتماع و اتفاق نمایند از خانه بیرون میا و خود را با ایشان
منمائی این سخن را نیز بسمع رضا نشنودی و درین حین که این مردم متوجه بناحیهٔ بصره شده اند گفتم بگذار ایشانرا
تا هر که از قتلهٔ عثمان را که دران ناحیه یابند بقتل آرند قبول ننمودی امیر المؤمنین در جواب حسن علیهما السلام
فرمود اما بیرون نرفتن من از مدینه در زمان محاصرهٔ عثمان رض بجهت آن بود که دران زمان گمان نمی بردم
مردم را که بگذارند مرا بگوشهٔ بدر روم و مانع من نشوند و اما بیعت من از اتفاق جمهور صحابه که در مدینه
حاضر بودند وقوع یافت اگر جمعی بنابر اغراض اعراض ورزند و در مقام نقض عهد درآیند بسبب آن جمعه
اعراض نباید شتافت اما آنچه گفتی که بگذار ایشانرا که طلب خون عثمان کنند چون مقصود ایشان ازین گفتگوے
و جستجوے و تگ و پوے مطالبه و مواخذه نیست باین امر چگونه گذارم ایشانرا و حال آنکه من از نیکاری
و بیزارم ای پسر و آمر ابمنزلهٔ سمع و بصر باید که بدانی که پیغمبر صلی الله علیه و سلم چون ازین دار فنا بعالم
بقا رحلت نمود هیچ احدی را باین امر از خود احق و اولی نمیدانستم چون مردم بر ابوبکر رض اتفاق نمودند
بیعت کردند من هم با ایشان موافقت اختیار کردم و بیعت نمودم وی در حین وفات خود تفویض امر
خلافت بعمر کرد و بعد از خود او را خلیفهٔ خود ساخت بان راضی شدم و با او بیعت کردم و چون عمر رض خلافت
را شوری گردانید و مردم بعثمان رض بیعت کردند من هم دفعا للفتنة و حسما لوقوع الخلاف و النزاع
بیعت کردم چون وی مقتول گشت از خانهٔ خویش بیرون نیامدم تا مردم طالب من شدند و در طلب
بیعت از حد مبالغه و الحاح بسیار نمودند از ضایع شدن امر مسلمانان اندیشیدم و این خطب را

قبول کردم فمن نکث فانما ینکث علی نفسه ومن اوفی بما عاهد علیه الله فسیؤتیه اجرا عظیما و
نعم ما قیل ~ پیش پای تو نها که جان آرند بیشک جان برند + صدق پیش آور که اینجا هرچه آرند آن برند
راوی قصه گوید چون امیر المومنین علی را از مضمون مکتوب ام الفضل بنت الحارث و اخبار رسول جهنی
احاطه حاصل شد منادی را امر نمود تا اصحاب او را جمع کردند بعد از اجتماع ایشان فرمود ای گروه مردمان
بدرستیکه خدای تعالی فرستاد بمردم پیغمبر صادق القول را که میخواند کتاب ناطق و قرآن صادق را که سر باز
نزنند از آن کتاب و هلاک نشوند از ان هیچ باب مگر مردیکه بحسب معنی مرده و هلاک است یا در ازل رقم
هلاک و فساد بر و کشیده شده باشد و امور مبتدعه نو پیدا شده در دین و در شبهه اندازنده و منحرف سازنده
از طریق استقامت و یقین مگر و مهلک شخص است مگر کسی را که حقتعالی حافظ و عاصم او باشد و لله در من قال
من اهل الحال ~ هر دمان دیو بغارت شب و ره نقد حضور + هر کرا حفظ خداوند نگهبان نشود + و حکومت شما
راست سلطان و خداوند حکم اوست پس در اطاعت و فرمانبرداری او کوشید متهی و آماده باشید
قتال اهل فتنه را که اراده تفرقه جماعت شما دارند شاید که الله تعالی بصلاح آرد بشما آنچه اهل شقاق
بفساد آورده اند بدانید و آگاه باشید که طلحه و زبیر از من برگشته و نقض و نکث نموده و در ابتدای
حدیث و جهالت سرگشته شده اند و از جهت سخط و حسد بر امارت شما مردم را بمعاندت و مخالفت من
میخوانند و من بر سر ایشان خواهم رفت و با ایشان مقاتله خواهم نمود تا وقتیکه خدای تعالی
میان من و ایشان حکم کند و مردم همه یکبار آواز برداشتند و مضمون این منظوم
معروض داشتند ~ ما جگر سوختگان داغ تو داریم همه + مرهمی بخش که مجروح و فگاریم همه
مفلسانیم اگر دست نداریم بهیچ + چون تو داریم بمعنی همه داریم همه + بود عهدی که دگر بی تو نگیریم قرار
همچنان بر سر آن عهد و قراریم همه + سر و جان خواستی ایجان گرانمایه بگیر + همه مهلت بیا تا بسپاریم همه
و چون عایشه خبر دار شد که علی بن ابی طالب از مدینه بیرون آمده و میخواهد که سر راه بر ایشان بگیرد فرمود
تا دلیل گرفته و از طریق مستقیم عدول و انحراف نموده بطریق بیراهه سلوک اختیار کردند و گویا در شان آن
دلیل گفته اند ~ اذا کان الغراب دلیل قوم سیهدیهم سبیل الهالکینا پس عایشه در هودج نشسته و هودج
را بر شتر عسکر نام که یعلی بن امیه پیشکش کرده بود بسته بودند و پیش پیش لشکر میرفت تا رسیدند قریب بطلوع
صباح بر چشمه آبی که آنرا حواب میگفتند چون شتر عایشه و گذر آیندگان آن موضع جمع گشته با شنیدن صیاح

بر سر آن آب بجوش و خروش آمدند و نباح مصباح را ز صباح آغاز کردند عائشه شنید که تحصلی و یکی می رسید یا آنکه خود پرسید که این چیست مسئول گفت این آب حواب ست عائشه گفت بازگردانید مرا بازگردانید مرا از وے پرسیدند که این برگشتن را چه سبب ست و بلیغ ترا از رفتن ازین راه کیست در جواب سائل چنین گفت که من شنیده ام از رسول خدا که میفرمود گویا که می بینم زنے از زنان خود را که سگان حواب بر ان بانگ کنند ای حمیرا ترسان باش از خدے از آنکه آن زن تو باشی من از رفتن باین راه ازین حدیث مسموع و تهدید و وعیدے که از مضمون آن معلوم میشد باعث بر داعیه رجوع است پس دران منزل فرود آمدند چون آفتاب برآمد عبد الله بن زبیر پنجاه مرد را از سکان آن موضع آورد تا نزد عائشه گواهی دادند که این آب حواب نیست و لشکر از آب حواب آن آب در دل شب بگذشتند و گویند آن گواهی اول شهادت زورے بود که در اسلام بوقوع پیوست و آتش اضطراب عائشه رض در مراجعت از ان طریق بگواهیے آن فریق فرو نشست و همچنان در صدد رجوع و جزع و اضطرابے نمود تا عبد الله زبیر از جوانب لشکر آوازه در انداخت که علی رض ابن ابیطالب باستصواب یکدیگر صلحنامه درینباب نوشتند طلحه و زبیر و عائشه در موضعے که آن را جبے گفتند منزل گرفتند تا در مصلحت کار خود اندیشه کنند

کلام در مراسله طلحه و زبیر و عایشه با احنف بن قیس از کل تابعین مخترمین در ناحیه بصره احدے بود از اشراف و اعیان و استدعا موافقت نمودن از و در طلب خون عثمان بقبول ملامت و انصاف

نقل ست که قوم فرستادن بنزد احنف بن قیس که از مفتیان اهالی مملکت بصره و از اجله صلحی و فحول حکما و علما و عقلا و تابعی محضرم بود استدعاے حضور او درین لشکر نمودند و بعد از انکه وے بایشان ملحق شد گفتند اے ابو البحر و ابو البحتیر احنف بن قیس ما از تو توقع آن داریم که ما را اعانت و نصرت نمائی در طلب خون عثمان که مقتول گشته بظلم و عدوان احنف متوجه شد بعائشه رض گفت یا ام المومنین سوگند میدهم ترا بخدا که آن روز که عثمان بر شرف هلاک بود و من با تو گفتم که اگر وی درین غوغا کشته شود کرا بخلافت قبول کنم درین امر با که بیعت نمایم ارشاد نمودی مرا بیشک و شبهه که با علی ابن ابی طالب بیعت کن عائشه در جواب گفت آرے آنروز چنین گفتم اما اکنون

امور بیست که من با آنها از تو داناترم احنف گفت لا والله که من با علی ابن ابی طالب رضی هرگز
مقابله نکنم و حال آنکه رسول خدا از میان اهل البیت و اصحاب خود در روز عقد مواخات او را باخوت
با خود مخصوص و ممتاز ساخت و علم اعزاز و اکرام و تعظیم و احترام او علی طاق ایوان [illegible] اختیار برافراشت
و ابن عم او قمر برج کرب غم او و شوهر دختر نیکو اختر او و پدر دو سبط مانند دُر و گوهر او نموده باشند مهاجر و انصار
سید ابرار و بیرا با غیر تبه النسب و اولی و احق و اخص دانسته باشند ع این غمی آید از وی کار دگر
فرمایش * احنف این سخن بگفت و از مجلس برجست و به قبیله خویش از بنی تمیم پیوست و در آن
قوم و قبیله ندای اجتماع و صدای ارتداع درداد و چهار هزار مرد بر وی جمع شدند و بر دو فرسخی
بصره منزل ساختند اظهار استظهار بولای امیر المومنین و تبرا از اعدای امام المتقین نمودند * * *

کلام در فرستادن شاهزاده حسن بن علی مجتبی و عمار یاسر بناحیه کوفه با طائفه از اصحاب و بیرون رفتن لشکر کوفه بخدمت ولایت مآب خلافت قباب

آورده اند که امیر المومنین علی چون در موضع ذی قار قرار گرفت حسن مجتبی را با عمار یاسر و جمعی دیگر
بکوفه فرستاده از اهالی آن ناحیه طلب لشکر فرمود در روایتی آنکه هنوز از مدینه بیرون نیامده بود که ارسال
حسن و عمار بکوفه جهت لشکر ظفر پیکر بظهور پیوست و در بعضی از کتب تواریخ هست که پیش از آنکه
حسن و عمار بکوفه روند امیر المومنین محمد بن ابی بکر و محمد بن جعفر را بآنجا فرستاده و مکتوبی بابوموسی اشعری که عامل
و حاکم آنجا بود نوشت که ابوموسی سپاه کوفه را جمع نموده پیش ما فرستد و مکتوب دیگر باهالی آنجا نوشت که
از بنده خدا علی که امیر مومنان ست نوشته میشود بدانید ای اهل کوفه که من از جمله جهانیان شما را
اختیار کرده ام و چون ازین امر که در پیش دارم فراغت حاصل کنم بسوی شما خواهم آمد و اقامت و توطن
در دیار شما خواهم نمود هر که از شما قدرت و قوت نصرت ما داشته باشد و دم از مودت و وداد و محبت
و اتحاد ما زند باید که بسوی ما آید و حال آنکه امیر المومنین از اهل مدینه چنان آزرده خاطر بود که داعیه
نداشت که بار دیگر بمدینه معاودت فرماید و با خود مقرر ساخته بود که در مکه یا در کوفه من بعد اقامت نماید
چون در ذی قار بجهت جمعیت لشکر توقف فرمود تا هر چه در مدینه داشت از احمال و اثقال و متاع
و اموال از آنجا بموضع ذی قار آوردند القصه چون محمد بن ابی بکر و محمد بن جعفر بکوفه رسیدند ابوموسی

بیان رسیدن حسن بن علی علیهما السلام و عمار یاسر بکوفه و پیغام رسانیدن

مردم را جمع نموده نامهٔ امیرالمومنین را برایشان خواند اهالی کوفه گفتند امیر و حاکم ما توئی رای تو درینباب چیست ابوموسی گفت اگر بجای امیر رفتند وقتی بایست رفت که امیر مومنان عثمان بن عفان مقتول نگشته بود آن زمان که از شما طلب نصرت مینمود و شما را قوت و قدرت رفتن و اعانت وی بود تقصیر کردید و نرفتید اکنون اگر جای باید کرد اول با کشندگان او باید کرد آنگاه بجای دیگر باید رفت محمد بن ابی بکر گفت یا عبدالله بن قیس شرم نداری که مردم را از نصرت و اعانت امیرالمومنین علی باز میداری و حق بیعت با وی بجا نمی آری ابوموسی گفت بیعت عثمان در گردن تو بود که او را بکشتی محمد بن ابی بکر اعراض نموده بجواب متعرض وی نشد و بعتبهٔ علیهٔ جناب ولایت مآب مراجعت کرد و کیفیت مهم کوفیان را معروض داشت بعد ازان حضرت امیرالمومنین فرزند گرامی خود را یعنی حسن مجتبی علیه السلام را با عمار یاسر بکوفه فرستاد آورده اند که چون حسن بن علی و عمار بن یاسر بکوفه درآمدند و پیغام امیرالمومنین بکوفیان رسانیدند و طلب لشکر کردند ابوموسی اشعری که امیر و حاکم ایشان بود اظهار مخالفت نمود و گفت ای اهل کوفه بپرهیزید و بترسید از خدای عز و جل و نفس خود را عرصهٔ قتل نسازید حقتعالی میفرماید لا تقتلوا انفسکم ان الله کان بکم رحیما و در آیتی دیگر بیان میفرماید و من یقتل مومنا متعمدا فجزاؤه جهنم خالدا فیها و غضب الله علیه و لعنه و اعد له عذابا عظیما عمار بن یاسر چون از ابوموسی این حرکات و مخالفات دید و این آیات و کلمات شنید از سر قهر و غضب بر سر او جست و او را ساکت گردانید و کلمات عنیفه و سورت حدت او را درهم شکست مردی از اهالی کوفه از قبیلهٔ بنی تمیم بنیاد تعرض و تصریح بعمار بن یاسر نمود و گفت ای بندهٔ بنی قضاعه تو دیروز با غوغائیان مصر در واقعهٔ عثمان حاضر بودی ترا امیر رسد که امروز درین محفل علی ملأ الناس اسکات امیر و حاکم کنی پس زید بن صوحان با اتباع و انصار خود که در ناحیهٔ کوفه بودند و خود را از جملهٔ محبان امیرالمومنین علی رض مینمودند همه با شمشیرها کشیده گفتند هر کسی که سر از اطاعت و فرمانبرداری امیرالمومنین علی رض بپیچد او را از ما هیچ نخواهد بود مگر شمشیر ابوموسی چون اینصورت مشاهده کرد گفت خاموش باشید یک لحظه اینک مطلوب ام المومنین عائشه رض بالنست که بمن نوشته و مرا امر کرده که اهالی کوفه را در منازل خویش مستقر و ثابت قدم دارم تا زمانیکه بیاید ایشان را جایی که خواهان و دوستداران باشند از صلاح عامهٔ مسلمانان عمار بن یاسر گفت ای ابوموسی اینکه عائشه ماموره شده با مری و ما مامور گشته ایم بغیر آن او از نزد خدای تعالی ماموره است

با آنکه در خانه تو بود که رسول الله صلی الله علیه وسلم او را در آن خانه نشانده قرار و ثبات گیرد و از آنجا هرگز بیرون نیاید چنانچه می فرماید وقرن فی بیوتکن ولا تبرجن تبرج الجاهلیة الاولی و ما مامورم به آنکه مقاتله نمایم تا فتنه تسکین یابد چنانچه آیت کریمه وقاتلوهم حتی لا تکون فتنة اشارت بآن مینماید ای ابو موسی تو مارا امیفرمائی بانچه او مامور است آن زید بن صوحان عبدی برخاست و این آیات را بر مردم خواند بسم الله الرحمن الرحیم الم احسب الناس ان یترکوا ان یقولوا آمنا وهم لا یفتنون ولقد فتنا الذین من قبلهم فلیعلمن الله الذین صدقوا ولیعلمن الکاذبین ای گروه مردمان سیر نمائید و بیرون روید بجانب امیر المومنین علی تا بحق و صدق برسید در حالیکه از جمله راشدین باشید و در روایتی آنکه چون امام حسن مجتبی با عمار یاسر بجانب کوفه روان شدند امیر المومنین متامل و متفکر بود بجهت آنکه اهالی کوفه در ارسال لشکر اهمال و امهال میکردند مالک اشتر گفت یا امیر المومنین تا صولت ابو موسی که حاکم کوفه است شکسته نشود مهم لشکر کوفه سرانجام نخواهد یافت مرا نفرست که من او را رعیت سازم و دل او را از امارت و حکومت آن ناحیه بپردازم امیر او را اجازت داد و از عقب حسن و عمار بدان دیار فرستاد و پیش از آنکه وی بکوفه رسد ایشان رسیده بودند و بخانه ابو موسی التفات نانموده اول بمسجد جامع رفتند و خبر در شهر افتاد که وفد امیر المومنین علی آمده و بمسجد جامع رفته اهالی کوفه از رعیت و سپاهی و اصحاب حضرت رسالت پناهی که در آن ناحیه حاضر بودند و جمعی از تابعین و علماء و فقهای آن بلده بملازمت ایشان مشرف شدند و چون حکام نامه حضرت امام حسن را استماع و اصغا نمودند اول کسیکه سخن کرد مسروق بن اجدع که شاگرد عبد الله بن مسعود و فقیه بزرگ و مجتهد و مدار علیه و مشار الیه شهر بود متوجه عمار بن یاسر شده از وی پرسید که آن جماعت که قاتلان عثمان بودند بچه سبب خون او را مباح داشتند و برین امر اقدام نمودند گفت برای آنکه بعضی اصحاب رسول را سر دو سخت گفتی و ایذا نمودی و بیت المال را بغیر مستحق دادی و بنو امیه را در اتحاف سایر مسلمانان ترجیح نهادی و ایشانرا غنی و توانگر داشتی و دیگر مسلمانان مستحق را محروم و در مسکنت گذاشتی و بعضی از سنتهای نبویه و طریقه مسلوکه شیخین متقدمین بود یعنی ابوبکر و عمر را مخالفت کردی با آنکه در روز قرار خلافت بر والتزام اتیان بآن نموده و بآن شرط خلافت را قبول کرده بود و هرچند شکایت از ظلم عمال او بدو رفع میکردند از آن تغافل مینمود و دفع شر ایشان از مسلمانان نمیکرد و دست ایشانرا قوی میداشت و همچنان ایشانرا بر سر اعمال شان

میگذشت ابوموسی با عمار گفت عثمان را تو کشتی عمار گفت من او را نکشته‌ام ولیکن چون می کشتندش تغافل نمودم و دخل نکردم چنانکه اکثر اعیان صحابه که در مدینه بودند حسن بن علی با ابوموسی فرمود مارا نصرت نکنی و منع ذلک مردم را از نصرت ما منع می کنی ابوموسی گفت من منع نکردم ولیکن چون از من مشورت خواستند نصیحت و نیکخواهی ایشان بجا آوردم و آنچه حق مشورت بود با ایشان گفتم چه پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده المستشار مؤتمن یعنی آنکس که طلب مشورت ازو میکنند امین گردانیده شده است یعنی چون امین داشته اند او را باید که آنچه حق امانت باشد بجای آورد و آنچه دران باب او را صواب نماید بگوید ولنعم ما قیل مشورت دارنده باید نکته‌ها تا زنده کند آن زنده گو ابوموسی گفت پیغمبر صلی الله علیه وسلم این فتنه را فتنه گر خوانده که اگر دور باشند ازو بهتر بود و نشستن دران فتنه به بود از ایستادن دران عمار گفت اما این فتنه نیست که ایستادن دران بهتر از نشستن ست یعنی ایستادن در فتنه و مبطل را از محق جدا کردن و ممتاز ساختن بهتر است از نشستن و حق پوشیدن ابوموسی گفت آری اما چون تو حق را از باطل ندانی و دران متحیر بمانی نشستن دران فتنه بهتر است عمار گفت حق درین فتنه ظاهر و باطل درین فتنه بغایت روشن و باهر است ولیکن مانع از امتیاز آن یکدیگر ضعف بصیرت و بصارت است

ولله در من قال من اهل الحال ای برادر چون نه بینی قصر او + چونکه در چشم دلت رستست مو +
چشم دل از موی علت پاک دار + وانگهان دیدار قصرش چشم دار + هر کرا هست از هوسها جان پاک +
زو ببیند حضرت و ایوان پاک + چون محمد پاک شد زین نار و دود + هر کجا رو کرد وجه الله بود +
چون رفیقی وسوسه بدخواه را + کی بدانی ثم وجه الله را + هر کرا باشد ز سینه فتح باب +
بیند او بر چرخ دل صد آفتاب + حق پدیدست از میان دیگران + همچو ماه اندر میان اختران +
دو سر انگشت بر دو چشم نه + هیچ بینی از جهان انصاف ده + ور نه بینی این جهان معدوم نیست +
عیب جز ز انگشت نقش شوم نیست + تو ز چشم انگشت را بردار هین + وانگهی تو هر چه میخواهی ببین +
آدمی دیده است باقی پوست است + دید آنست آنکه دید دوست است + القصه مردی از بنی تمیم هوادار
ابوموسی برخاست و با عمار گفت ای مولا سیاه ترا حد نیست که با امیر ما چنین سخن گویی که او را چون تو مولی است حسن علیه السلام با آنکس بانگ زده گفت اسکت قطع الله لسانک پس جمعی که از شیعه امیر المؤمنین علی بودند از قبل عمار و طائفه که عثمانی بودند از قبل ابوموسی سخن گفتند نزدیک بود که

ز چشمش – نوح را لشکر امت کو قراب + گفت او زان پیغمبر دستش بتاب
روی سر در جاه پیچیده اند + این سبب ماتم او را در ماه اند

فتنهٔ عظیمه بین الفریقین واقع شود و ابوموسی مردم را بدست اشارت کرد و بنشاند و خود بر منبر رفت
و خطبه خوانده همان سخنان که سابقاً با محمد بن ابی بکر و محمد بن جعفر گفته بود آغاز کرد حسن مجتبی علیه السلام
بانگ بروی زد و فرمود که امروز منصب خلافت با امیرالمومنین تعلق دارد منبر از آن اوست فرود آی
که تو معزولی و تو فی بیعت او با این منبر چه کار داری زید بن صوحان با ابوموسی گفت یا ابا عبد الله
این مردم عزیمت بر نصرت و اعانت امیرالمومنین علی مصمم ساخته و دل از غیر او بالکلیه پرداخته اند و متوجه
بدرگاه او گشته اند و تو از این امر ایشان را منع نتوانی کرد و باز نتوانی داشت بیهوده زحمت مکش و دیگری
از رؤسای کوفه باین طریقه سخن کرد و از اطراف و جوانب مردم تحریص نمودند بر تدبیر بیرون رفتن بجانب
امیرالمومنین آنگاه حسن مجتبی بر منبر برآمد و خطبهٔ بلیغهٔ فصیحه انشا نمود و بدلائل واضحه شواهد لائحه وجوب
اطاعت امیرالمومنین علی بر جمیع مسلمانان بیان فرمود و گفت ای اعیان و اشراف کوفه مردم این ناحیه را
تکمیل و مسلح بخدمت امیرالمومنین میباید برد و خود را بجان و دل بآن درگاه عالم پناه باید سپرد گفتند سمعاً
و طاعةً میرویم و از قدم میسازیم و در قدم محترم او باخلاص جان را در میبازیم و بدین دولت عظمی
و سعادت کبری سرافرازیم و بیلید دراالقاتل سه چون شهید عشق در دنیا و عقبی سرخروست
خوشش می باشد که بار اکشته زین میدان برند تا گاه در خلال این احوال مالک اشتر رسید و
خبر یافت که مردم در ملازمت حسن مجتبی در مسجد جامع جمع اند مالک اشتر همچنان از راه بقصر امارت که
منزل ابوموسی بود رفت و غلامان ابوموسی را بزخم گرز سر در شکسته همه را از آنجا بیرون دوانید و
از اوج عزت و حکومت بحضیض خواری و مذلت رسانید ایشان دویده و سر در شکسته بمسجد جامع
پیش خواجهٔ خویش رفتند و کیفیت واقعه را اعلام نمودند مالک اشتر خواست تا اموال ابوموسی که در آن
قصر داشت همه را بیرون اندازد و حال آنکه ابوموسی مالی بسیار داشت از اسپ و سلاح و قماش و امتعه
چون غلامان خود را بآن حال دید و خبر تلاف اموال شنید در زمان بجانب قصر الاماره شد و دید و خود را
در اندرون انداخت مردم بسیار بر و جمع شدند چشم مالک بر ابوموسی افتاد و گفت تو در این سرای
چه کنی چه این سرای سلطانی است و تعلق بامیرالمومنین دارد و تو شرف بیعت او نیافته چه این سرای
[illegible] ابوموسی از آن حضرت که [illegible] نمود و [illegible] گفت [illegible]
[illegible] این سرای [illegible] [illegible] [illegible]

که دیگر در خزانه باشی تصرف نمود تا جمله متاع او را از ان سرای بیرون انداختند و اهالی کوفه چون
خبر قدوم مالک اشتر شنیدند جمله بر در قصر الاماره جمع شدند و دران هجوم و ازدحام اکثر اموال و متاع
ابوموسی بتاراج و غارت رفت و بعضی از اهالی کوفه بالتماس بسیار برای ابوموسی تا شب از مالک
اشتر مهلت طلبیدند که سرای دیگر برای خود پیدا کند و آنچه باقیمانده باشد از اموال بآنجا منتقل
سازد و چون قصر الاماره خالی شد حسن مجتبی و مالک اشتر و عمار یاسر بدولت و سعادت بقصر الاماره
درآمدند و قرار یافتند روزی دیگر حسن با اهالی کوفه فرمود من فردا علی الصباح بر صوب بصره
روان شوم هرکه بر ظهر مراکب و دواب سوار است و از راه بر می آید اختیار دارد و هرکه از راه دریا بکشتی
میرود مجاز و مرخص است پس بعضی مردم از طریق بر و بعضی از راه دریا بعتبه علیه علویه روان شدند
و نه هزار و دویست مرد مقاتل و مکمل و آراسته در موضع ذیقار بدولت ملازمت حیدر کرار و جناب ذوالفقار
می شتافتند و سعادت بساط بوسی و شرف ملاقات وی دریافتند و جناب امیرالمومنین رض ایشانرا تعظیم تمام
و احترام تکریم ما لا کلام فرموده برسم استقبال ترحیب و تحیت و بانواع الطاف و اعطاف و مکرمت بیحد افراز ساخت و بصنوف اشفاق و مرحمت بین الاکفا
والاقران خصوصیت بخشید و بعد ازان در مقام مخاطبه بایشان فرمود ای اهل کوفه بدرستیکه حق تعالی شما را در مملکت پادشاهان عجم
والی و حاکم گردانید و از حضیض فقر و اختلال باوج کمال و غنا و استقلال رسانید و قدرت آن داد تا
شوکت اعاجم و دولت اکاسره را درهم شکستید و ممالک و خزائن و اموال مدخره ایشان را بدست
آوردید و دست ایشانرا برهم بستید و اعانت مسلمانان بر اعدای اسلام بتقدیم رسانیدید و ایشان را
به تیغ قهر و سیاست خود در گذرانیدید و اکنون من شما را خوانده ام که با من همراه و ممد و معین و ناصر
باشید بر جماعتی که بر امام بحق بیرون آمده اند و راه مخالفت و عناد پیموده اند تا ایشان بترسند و براه راست
باز آیند مطلوب ما از ایشان جز این نیست و اگر از اتباع امتناع نمایند مدارا خواهیم نمود و ایشان را
بلین و شدت بعضی با ایشان بمضمون این منظوم عمل خواهیم کرد ع جای گل گل باش و جای خار خار +
و لله در القائل ع مباش چو خار حربه بر دوش + تا خرمن گل کشی در آغوش + و قصد ما
ازین مهم که ما را پیش آمده تحقیق امر است که صلاح مسلمانان دران باشد هرگاه آشتی خواهیم کرد و جنگ
ایثار و اختیار آن خواهیم نمود و از آنچه فساد مسلمانان دران باشد حتی الامکان اجتناب و احتراز تمام خواهیم نمود
انشاء الله تعالی و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم

کلام در لحوق اویس قرنی در موضع ذی قار بلشکر امیر و بیعت نمودن او با آنحضرت و اختیار موافقت و مرافقت دران سرزمین

مرویست از عبدالله بن عباس رض که گفت چون در خدمت امیر المومنین علی بموضع ذی قار فرود آمدیم
و لشکر کوفه و توابع و لواحق آن ممالکت رو بدرگاه آنحضرت آوردند فرمود امروز بهیئت کتیبه بما
جمع آیند که هر کتیبه هزار مرد باشد آن سخن در خاطر من مستبعد نمود جناب ولایت مآب آنمعنی را بفراست از من
دریافت و امر فرمود که دران صحرا دو نیزه فرو بردند تا هر احدی از احاد که بعسکر نصرت پیکر ملحق گردد از میان
این دو نیزه گذرد و مردم را فرمود تا از سر تحقیق و احتیاط تمام بعد و احصار افراد و احاد آنجا نسب کتائب
لاحقین مشغول شوند چون روز قریب بغروب رسید از آنچه امیر المومنین رض فرموده بود یکی کم آمد کمیت
افراد کتائب را بعرض مظهر عجائب و غرائب رسانیدند فرمود مرد آنست که بعد ازین بیاید و عدد موعود را
تمام نماید ناگاه منهی که بر سر راه گذاشته بودند شخصی را دید که می آید در صدد تفحص در آمد دید که پیاده ایست
زاد راه خویش بر ظهر بسته و رکوه آب در گردن انداخته ضعیف و نحیف و رنگ زرد بر رخساره آمده
بیت زاد راه عاشقان در دست و روی زرد و آه + راه زینگونه است بسم الله که دارد عزم راه
چون از گرد راه رسید او را بحضرت امیر المومنین آوردند بعد از ادای سنت سنیه تحیت و سلام و جواب
یافتن از جانب خلیفه اسلام بتعظیم و اکرام و پرسیدن از قبیله و تعیین نام گفت من اویس قرنی ام
یا امیر المومنین دست بگشای تا با تو بیعت کنم امیر فرمود بر چه چیز بیعت با من میکنی گفت بر آنکه در
نصرت و یاری تو خود را فرو نگذارم و سر در قدمت چون گوی بیندازم بیت چون سر از دست اجل
بیسر و پا خواهد بود + نه همان به که فدای کف پایی تو بود + پس حضرت امیر المومنین رض بیارکی و دو دوست
با جمیع هواداران و یاران از موضع ذی قار متوجه بجانب اصحاب بغی و خسار شدند

کلام در نامه نوشتن امیر المومنین رض به طلحه و زبیر و ارشاد نمودن ایشانرا بسلوک سبیل صواب و خیر +

ارباب سیر و اصحاب تواریخ آورده اند که در حین توجه بصره جناب امیر المومنین نامه بطلحه و زبیر نوشت

که حاصل مضمون آن بامعنی راجع است که نزد شما محقق است که من اراده مردم ننمودم تا ایشان
مرا نخواستند و بطوع و رغبت خود با ایشان بیعت نکردم تا الزام کردید مرا که با ایشان بیعت کنم و شما
ای طلحه و زبیر از آن جمله بودید که با من بیعت نمودید و از شما این امر بوقوع نپیوست برای سلطانی غالب
یا غرضی حاضر اکنون شما در حین بیعت با من طایع و راغب بودید نقض و نکث آن عهد چرا
میکنید بلا حجت و از شناعت و وقاحت و قباحت این امر غافل و ذاهل و از وخامت عاقبت آن
جاهلید بدانید که این خصلتی است مذمومه ناپسندیده و صفتیست غیر حمیده بغایت نکوهیده نقض عهد
از خصال مذمومه است قال القایل مبادا که باشی تو پیمان شکن * که خاکست پیمان شکن را کفن پس
ازین امر شنیع قبیح برگردیده بجانب خود بازگشت نمائید و آن کار که در پیش گرفته اید ترک آن کنید
و دست از آن باز دارید که بجائی نتوانید رسانید و شروع در غرضی که آن بآخری نرسد * بهر از بار
به از کردن بیهت ناکردن * و اگر در حین بیعت طایع و راغب نبودید بکراهت با من بیعت کردید
اعتراض بر شما وارد است که چه ضرورت بود شما را که اظهار اطاعت من کنید و کتمان معصیت نمائید
و تو ای زبیر فارس و شجاع قریشی و تو ای طلحه از مشائخ مهاجرین یعنی بایستی که امری چنین از چنین
دو بزرگ صاحب قدر رفیع الشان واقع نشدی و شنیده ام که بخوش نوشته محضر * مکن مکن
که نکو محضران چنین نکنند * و دفع کردن شما این امور را از خود قبل از شروع در آن اوسع و اصوب
بود از شروع در آن بعد از آن به اغراض فاسده خروج نمودن و در مقام نقض و نکث و فتنه بودن
و اما آنچه مرا استناد میکنید از امر قتل عثمان یا رضا بدان افترای عظیم و بهتان جسیم است و اهل مدینه
بران مطلع و از آن صاحب وقوف اند و اگر مقصد اصلی شما ازین مهم که پیش گرفته اید طلب خون
عثمانست فرزندان او موجودند تا آنکه صاحب حق اند بیایند و التزام بیعت و اطاعت من نمایند
آنگاه بر خصم خود دعوی کنند و گواه گذرانند تا بموجب شرع شریف محمدی صلی الله علیه وسلم حکم کرده
شود و شما را مطالبت خون عثمان و قصاص مستحق از قبیله او چندان مناسبت نیست شما دو مرد یکی از بنی تیم
بن مره و دیگری از بنی هاشم و عثمان از بنی امیه براهی این غرض نقض عهد من نمودید و بآن اکتفا
نکرده مادر مؤمنان یعنی عائشه رضی الله عنها را که حرم رسول صلی الله علیه وسلم و مامور است بآنکه در خانه خود
بنشیند و از آنجا بیرون نیاید تشهیر کردید تا همراه شما گرد هر دیار و بلاد دیگر و در زبان خود درآ

در پردهٔ عصمت و عفت نگاه داشتند و این امور مذکوره را منکر و مستقبح نمی شمرید این طریق است
از شرع و عقل بغایت بعید و خدای عز و جل بس است شمار از جزا دادن بر سلوک این سبیل
غیر سدید والسلام ۱۲

کلام در صورت تحریر مکتوب خلیفة المسلمین بام المومنین رض ۱۲

نقل است که امیر المومنین علی رض مکتوبی دیگر بعائشه رض نوشت که بعد از حمد و ثنای باریتعالی و درود
بر محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم و اعلام بعائشه آنکه بیرون آمدهٔ تو از منزل خود در حال عصیان و نافرمانی
خدا و رسول صلی الله علیه وسلم و طالب مقصدی امری گشته که آنرا از تو بر داشته اند و هیچگونه متعلق
بتو ندارد و مع ذلک گمان تو اینکه اصلاح حال مسلمانان میکنی و حال آنکه این فساد و افساد است
و خبر ده مرا که زنانرا که من عند الله و من عند رسول الله مامور باشند بآنکه در خانهای خود نشینند با لشکر
چه کار است نه این امر متضمن حصول عار و شنار و منتج حصول سخط و غضب خدای جبار است زعم تو اینکه من
طالب خون عثمانم و حال آنکه او مرد یست از بنی امیه و تو ضعیفهٔ از زنان بنی تیم بن مره اما واقف نیستی
که آنچه باعث تست درین امر و ترا عصبه بلا و فتنه میسازد وبال و جرم آن عظیم ست از اثم و گناه خون
عثمان ای عائشه بترس از خدای عز و جل و بخانه خویش باز گرد و در آنجا قرار بگیر و ستر و پردهٔ خویش بر
در آنجا فرو گذار گویند که طلحه و زبیر در جواب نامهٔ امیر کتابتی ننوشتند لیکن بسوی آنجناب پیغام فرستادند
که ای ابو الحسن متوجه شدهٔ بامریکه از آن بر نخواهی گشت و از ما خوشنود و راضی نخواهی شد تا در اهل طاعت
و فرمان تو در آئیم و در آن زمره داخل نخواهیم شد فاقض ما انت قاض والسلام و اما عائشه بسوی علی
فرستاد که یا ابن ابیطالب قد جل الامر عن العتاب والسلام راوی قصه گوید عبد الله بن الزبیر برخاست
و در مجمع مردم گفت ایها الناس بدرستیکه علی ابن ابیطالب اوست که کشت خلیفهٔ شما را یعنی عثمان بن
عفان و اکنون آمده که اتباع و سلاح شما و سر باید از شما پس غضب کنید برای خلیفهٔ خویش و حمایت
حریم خود نمائید تا انتقام از قتلهٔ او بکشید از میان مردم مردی از بنی ناحیه برخاست و گفت ایجوان
رحمت بر تو باد بدرستیکه ما شنیدیم سخن ترا و ما آنیم که پدر و خال تو زبیر و طلحه اند و زود باشد که
ببینی از داو چیزیکه پشیمان تو و دشمن گردد بآن انشاء الله تعالی

کلام در بیان خطبه حسن بن علی علیه السلام در مقابله خطبه عبدالله بن الزبیر

آورده‌اند که در مجلس نامی خلیفة الانامی مذکور گشت که عبدالله بن الزبیر علی ملاء الناس خطبه خواند
مشتمل بر اموریکه آن مسطور شد در زمان خطبه انشا فرموده گفت پدر زبیر استاد قتل عثمان معین کرده و مرا
سب و شتم نموده و گفته علی بن ابی طالب را داعیه تبرا از امور هر دو دست آنگاه خطاب بفرزند امجد
خود حسن فرمود که برخیز و خطبه موجزه مختصره بخوان و سب و شتم با هیچ احدی مکن امتثالاً حسن بن علی علیه السلام بموجب
فرموده برخاست و بعد از حمد و ثنای خداوند تعالی و درود بر محمد مصطفی علیه الصلوة والسلام من الله العلی الاعلی
گفت ایها الناس بما رسیده مقال پر خلل و اختلال عبدالله ابن الزبیر آنکه زعم او که علی قاتل عثمان
بوده تحقیق که دانسته‌اند جماعت مهاجرین و انصار که زبیر بن عوام پیوسته جویای عیوب دیگری و ذنوب بوده
در زمان حیات او و او را منسوب ساخت بمعایب قبیحه و مثالب ذمیمه و طلحه بن عبیدالله پیش از آنکه کشته شود
اشتهار تبرا از آن میکرد و خدای تعالی فرصت اینش نداد و اما سب و شتم او مر علی ابن ابیطالب را پوشیده نباشد
که سب و شتم امریست که مردم را حلقوم بآن تنگی نمیکند کسی را که خواهد آنرا و اگر خواهیم ما که سب و شتم مردم
بر زبان آریم و ذم و عیب مردم برشماریم هر آیینه که میتوانیم ع کلک ما نیز زبانی و بیانی دارد و ما نگوییم
بد و میل بناحق نکنیم جامه خود سیه و دلق خود ازرق نکنیم حافظ از خصم خطا گفت نگیریم بر او ور بحق گفت
جدل با سخن حق نکنیم و اما آنکه گفت علی را داعیه تبرا از امور هر دو دست باید دانست که این قول او اعظم حجت
پدید آرد او زبیر را که زعم او اینست که مبایعت بدست با او کرده نه بدل بهر حال بیان را اقرار بیعت نمود این
اسناد او تبرا از ید و اگر بسبب قتل آنجناب اینجانب است بر سر اهل بصره هیچ عجب نیست از اهل حق که بر
اهل باطل روند و تعجب که ما مقاتله با انصار عثمان نمیکنیم بلکه مقاتله ما با اتباع جمل است والسلام

کلام در بیان شبخون بردن طلحه و زبیر بر سر عثمان بن حنیف و دستگیر کردن او را و امور منکره در شان او بجای آوردن بستم و حیف

در بعضی از کتب سیر و تواریخ مسطور است که چون عثمان بن حنیف که از قبل جناب ولایت مآب علیه السلام
امیر بصره شده بود از آمدن لشکر طلحه و زبیر و عائشه واقف شد شخصی بسوی ایشان فرستاد که موجب

آمدن شما بدین دیار چیست و مقصد و مقصود شما ازین سیر و سلوک کیست چه میجوئید ازین منزل
بریدن و چه میجوئید ازین محمل کشیدن و عائشه گفت جمعی از سفهاء بلاد و بقاع اطراف و اکناف
در باغ اجتماع نموده اراقه خون عثمان بن عفان بیگناه کردند و من مادر مؤمنانم سپاه جمع آورده ام
تا از آن جمع انتقام کشم فرستاده عثمان بن حنیف باین سخن مراجعت نمود و این جواب را بعثمان بن
حنیف رسانید و عائشه و طلحه و زبیر در عقب فرستاده بالشکر آراسته متوجه و جنگ را آماده در موضعی که
آنرا مرید می گفتند بر ظاهر بصره صف کشیدند و عثمان بن حنیف سپاه بصره را که در تحت حکم او بودند و هم
از دلاوران و اوداء امیر المؤمنین بودند جمع آورده بداعیه محاربه و مقاتله ایشان بایستاد و پس طلحه در میان
صفین در آمد و خطبه انشا کرد و مردم را بر طلب خون عثمان بن عفان تحریض و اغرا نمود و مرغبات و مقویات
این مدعی و فضائل و مناقب عثمان بن عفان را ظاهر و هویدا کرد و زبیر نیز مانند این خطبه خوانده و همچنین
بر طبق اظهار نهاد و عائشه هم مثل این مراد در سلک عبارت و در رشته اشارت و انتظام کشیده داد
سخن پروری بداد و اهالی بصره چون خطب و مقالات اشخاص ثلثه مذکوره استماع نمودند و فرقه گفتند
طائفه تصویب رای این سه شخص کرده در امداد و اسعاد ایشان افزودند و زمره دیگر بگمان آنکه مراد ایشان
ازین حکایات و اشارات امیر المؤمنین علی است لاجرم در مقام تعریض و تعرض طلحه و زبیر در آمده گفتند
چون حال برین منوال بود چرا در اول الامر بیعت کردید و اکنون بهانه خون عثمان بن عفان در ابطال
منصب خلافت این خلافت در میان می آرید و بعضی اصحاب که در میان لشکر عثمان بن حنیف بودند
باواز بلند گفتند بخدا سوگند که کشته شدن عثمان پسر عفان بر حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم اهون است
از آنکه حرم او را در مثل این مکان حاضر سازند و اشارت بهودج عائشه کردند و گفتند اگر تو خود آمده ما را
بتو محاربه باید نمود تا بخدر نبوت و پرده عصمت که پیغمبر صلی الله علیه وسلم برای تو مقرر نموده باز فرستیم
و اگر ترا بخدعه فریب باطل را در صورت حق زینت و زیب داده آورده اند جنگ ما با آنانست که چنین
کرده اند و مثل این امر را در مسلمانی جائز شمرده که زبان خود را در پرده عصمت مصون و محفوظ دارند و
حرم رسول صلی الله علیه وسلم در صدد مخالفت و معاندت با خلیفه بحق در آورده گرد لشکر بیرون آرند
پس حکیم بن جبله از سپاه عثمان بن حنیف بر لشکر عائشه حمله برد و از جانبین ضرب حسام و طعن رمح
و زخم گرز و رمی سهام تا قریب بشام در گذشت و چون شب در آمد هر یک از فریقین بمعسکر خویش مراجعت

نمودند و روز دیگر بدستور روز سابق محاربه و مقاتله با یکدیگر نمودند و از هر دو لشکر بسیاری کشته
دست از جنگ باز داشتند عائشه گفت ما برای تسکین فتنه و حقن دماء مسلمانان نه برای ریختن
خون ایشان و انگیختن فتنهای بی پایان آمده‌ایم صلاح در آنست که ما با یکدیگر صلح کنیم عثمان
بن حنیف گفت من با تو صلح نکنم مگر طلحه و زبیر را از خود دور کنی چه ایشان نقض بیعت خلیفه برحق و نکث
عهد او کرده‌اند و چون شب درآمد و مردم تسکین و آرام یافتند طلحه و زبیر بر عثمان بن حنیف شبخون زدند
اکثر یاران او را بقتل رسانیده او را بدست آوردند و قصد قتل او نیز داشتند و بجهت ملاحظه کثرت اقارب
و عشائر او در مدینه از کشتن او اجتناب و احتراز نمودند لکن محاسن و اشفار عینین و شعر شارب و حاجبین
او را نتف نموده و سر او را تراشیده و خاطر او را خراشیده دست از وی بداشتند و وی با آن حال بجانب مدینه متوجه شد
و در راه بخدمت امیرالمؤمنین رسید و بر آنحضرت سلام کرد جناب ولایت پناه او را نشناخت وی گفت منم
عثمان بن حنیف امیرالمؤمنین فرمود سبحان الله حوادث ایام اطفال انام را بمرور شهور و اعوام پیر میگرداند
چگونه است که ترا از حال پیری بمقام طفولیت باز آورد عثمان بن حنیف بعرض رسانید که از کف ستم و
حیف اعادی دولت تو بر من حیفی رفت الحمد لله السلیم بیعت و سیرت و صورت و شدت واقعه
و کیفیت داعیه ایشان را معلوم فرموده بتعجیل تمام بسوی بصره نهضت فرمود و نقلست که عائشه و طلحه و زبیر
چون ببصره رسیدند اهالی و نواحی آن مملکت که در متابعت و موافقت ایشان همره بودند گفتند که جهانیان
و جهانیان را ناچار است از مردی جهاندار که مردم را اگر مشکلی روی نماید و معضلی پیش آید میان
ایشان حکم کند و در نماز اقتدا باو و در سائر امور شرعیه رجوع بدو کنند امیر وقت را با که خواهد بود محمد
بن طلحه گفت پدرم عبدالله زبیر گفت پدرم سخن ایشان بسمع عائشه رسانیدند گفت حالا تا امر خلافت
عامه مسلمانان بمشورت و صلاح اهل حل و عقد بر شخصی قرار گیرد چاره نیست از مردی که صلوات خمسه را
امامت کند پس عبدالرحمن بن اسید را بروایتی و عبدالله ابن الزبیر را بروایتی تعیین فرمود و بروایتی تا آنکه
یک روز محمد بن طلحه و یک روز عبدالله بن زبیر بامامت این و نماز آن با مردم میگزاردند والله هو الملهم للرشاد

کلام در فرستادن جناب خلافت مآب پیش از وصول بنواحی البصره قعقاع بن عمرو را برسم رسالت و قرع باب مصالحه و مسالمه نمودن مساعی ارشاد و بجا آوردن [illegible]

آورده‌اند که امیرالمؤمنین پیش از وصول نواحی بلده بصره قعقاع بن عمرو را برسالت ببصره فرستاده تا

از عائشه رض و طلحه و زبیر سبب جمع ساختن این جموع متفرقه استفسار نماید چون ایشان صلح آمیز و مقدمات
نصح انگیز و راه تعنف و تشنیع ایشان را مسدود و ساخته طریق صلح با ایشان را کشاید قعقاع بموجب فرموده
به بصره رفت و اشخاص ثلثه را جمع ساخت و از ایشان استفسار سبب جمعیت لشکر نمودن پرسید گفتند
صلاح مسلمانان و طلب خون عثمان بر این تصدیق که شما میگوئید باید منافات تمام و مناسبتی ما لا کلام
وارد ملاحظه نمائید که از آن روز باز که متصدی این امر گشته اید چه مقدار اراقه دماء ایشان واقع
شده و باین سبب چند هزار دشمن که اقارب مقتولانند برای خویش پیدا کرده اید لیکن ناچار این امر
که در صدد و انفاذ و امضاء آن در آمده اید مفضی بفساد و افساد اهل اسلام باشد عائشه گفت ای قعقاع
اکنون مصلحت چیست قعقاع گفت قرع باب صلح باید کرد تا این فارعه مهلکه تسکین یابد و هر چند
این طریق بیشتر مسلوک دارید فساد بیشتر پیدا آید وظیفه آنکه در اطفاء نائره این حرب کوشید تا در عافیت
بر وجوه مسلمانان گشاده گردد والا از آن میترسم که این آتش نمیان چنان بالا گیرد که هیچ احدی علاج
آن نتواند کرد و ترسم نرسی بکعبه ای اعرابی * کین ره که تو میروی بترکستانست عائشه گفت
اگر علی بن ابیطالب عنان مساعدت باین صوب صلاح معطوف نماید این عقده باسهل وجوه انحلال
یابد و گره از کار فرو بسته ما بگشاید قعقاع چون این سخن ملائم بشنید فی الفور مراجعت نموده
آنچه گفت و شنید بود معروض امیر المؤمنین گردانید و چون مزاج آنحضرت را ملائم دید سخنانیکه مودای
بتسکین فتنه و منجر باصلاح ذات البین باشد بنظر امیر المؤمنین بالطف وجهی بیان کرد و چون این
صحیح و موافق مضمون آیه کریمه فان فاءت فاصلحوا بینهما بالعدل و اقسطوا ان الله یحب المقسطین
بود نزد آنجناب بغایت مستحسن نمود و قعقاع را برای القای این امر از وی تحسین بلیغ فرمود جمعی از رؤسا
و اکابر بصره بسبب نصایح و ملائمات قعقاع بعضی از اعیان مملکت خویش را برسم رسالت بملازمت
آن مرکز دائره خلافت و جلالت فرستادند تا استکشاف ما فی الضمیر منیر امیر نمایند چون شرف بساط
پابوسی مجلس عالی شان آنحضرت دریافتند مقصود و متمنی و مراد و مبتغای خویش بعرض رسانیدند
آنجناب از طلحه و زبیر اظهار ملال خاطر بسیار و از شکستن بیعت ایشان شکایت بیشمار کرد و فرمود من
آمده ام تا ایشان را بسر عهد باز برم و بر شناعت نقض بیعت تنبیه کنم و مادر مومنان یعنی عائشه را در موضع
احترام نشانده بمامن او که مدینه سکینه است چنانچه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم بمن

وصیت فرموده است باز فرستم و در خاطر آنست که تا ایشان با تو محاربه و مقاتله نشوند من طرفع حائل
مشغول گردم مهما امکن در شان ایشان مرحمت و احسان و الطاف و اعطاف بجای آن لطف و رسانم پس رسولان
اهالی بصره بصحابت تامه کامله و بصیرت عامه شامله در حوزه متابعت و مبایعت امیرالمؤمنین علی طائعا و راغبا در آمدند
و فرحان و مسرور بجانب بصره باز گشتند و آنچه از آنحضرت شنیده بودند با اهل لشکر خویش تقریر کردند و گفتند
ما از علی ابن ابی طالب علیه السلام سخنان شنیدیم که مانند سخنان انبیا و رسل است ++
شنیده پوشیده نماند که آنچه امیرالمؤمنین فرمود که عایشه را بمامن او که مدینه است باز فرستم چنانچه رسول صلی الله علیه وسلم
وصیت من فرموده اشارت است بمضمون حدیثی که بعضی از مهره فن اخبار و سیر نقل کرده اند از مسند احمد بن حنبل
و بزار بسندی که نقادان حدیث توصیف کرده اند از طریقه ابی رافع روایت نموده اند که رسول صلی الله
علیه وسلم با علی بن ابی طالب فرمود که زود باشد که میان تو و عائشه امری عجیب واقع شود پس
علی علیه السلام گفت یا رسول الله ازین دو که فرمودی من اشقی خواهم بود حضرت فرمود نی ولکن چون
این واقعه رو نماید اورا بمامن خود باز گردان روایت آنکه رسولان اهل بصره که برای استفسار مافی الضمیر
صاحب ذوالفقار یعنی حیدر کرار آمده بودند گفتند احسن ازین کلام سخنی نباشد امیرالمؤمنین فرمود
چون سخن من شمار صواب نمود توقف در بیعت از چه سبب در میان آن طائفه رسل مهتری بود
نام او عاصم بن کلیب گفت ما قبول کردیم لیکن ما رسولانیم جواب باز بریم و بعد از آن بیائیم
و بیعت نمائیم امیرالمؤمنین فرمود چون حق بر تو ظاهر شد غنیمت شمار و بیعت کن اگر دیگر انتظار تنبیه کنی
و بحق خوانی قبول نمایند فبها و الا تو باری سالک طریق حق شده باشی و تعلل و تسویف را
جهت بیعت یعنی سه هر دم که دل بعشق دهی خوش دمی بود + در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست
رفقاء عاصم بن کلیب بوی گفتند اول تو بیعت کن تا ما نیز از عقب تو بیعت کنیم پس اول از طریق
اهل بطلان خود را متکرم ساخته بشرف بیعت مشرف شد و رفقا و اتباع و اشیاع او کرده بدین دولت
فائز گشتند و امیرالمؤمنین بغایت فرحان و مسرور و مبتهج و محضور شد. غالبا متذکر گشت قول پیغمبر
را که در روز فتح خیبر باو فرموده بود که ادعهم الی الاسلام فوالله لان یهدی الله بک رجلا واحدا
خیر لک من ان یکون لک حمر النعم والله اعلم آورده اند که رسولان اهالی بصره چون بصیره مراجعت
نمودند روز دیگر حضرت امیرالمؤمنین از عقب آن جماعت با لشکر ظفر پیکر خویش روان شد

تا بصره رسیدند و بظاهر شهر مکانی وسیع الارجاء فسیح الفضا منزل ساختند و روز متصل
آنجماعت را بمصالحه و مسالمه دعوت می فرمود و از مقدمات صلحیه که تعقاع با عائشه ترتیب داده بود
اثری معتد به ظاهر نشد روز چهارم از میان لشکر مخالف شخصی بیرون آمد و مصحفی برداشت
به آواز بلند نزد خود خواند ایشان نیز بیرون آمدند و بیکدیگر نزدیک شدند پس امیر المؤمنین فرمود
فردای قیامت که حضرت عزت عز شانه که یکی از صفات جلال با کمال اوست که از مضمون این
آیت معلوم می شود فوربک لنسألنهم اجمعین عما کانوا یعملون از شما حجت این محاربه پرسد در
جواب چه خواهید گفت من باری از قتل شما هیچ حجتی ندارم و نعم ما قال الناظم ؎ هر چه با من میکنی
امروز بر ما بگذرد * دل بسوزی بکن با رافع فردای تست * همان گیرید که میان ما و شما علاقه
قرابت و حق بیعت نیست آخر رابطه اخوت اسلامی و ایمانی و مصاحبت پیغمبر آخر الزمانی میان من
و شما محقق است چه بوده است شما را که این حقوق را بانواع عقوق مقابله نموده با من محاربه و
مقاتله می کنید ایشان گفتند غوغای قتل عثمان بن عفان مقرون برضا بلکه مشحون بتحریص
و اغرای تو بوده جناب ولایت مآب ازین سخن برآشفت و از سر جد و جهد تمام گفت بیائید تا دست نیاز
بسوی قبله قبله دعا است برداریم و بطریق مباهله بی مساهله بر زبان آریم که هر کدام از ما که بریختن
خون عثمان رضا داده یا باب ترغیب و اغرا بروجوه اهل غوغا درینباب کشاده باشد عرضه غضب و
لعنت و سخط نامتناهی گردد تا عالمیان را معلوم شود که این داغ بر ناصیه کدام یک از ما کشیده خواهد شد
ایشان از جواب این مباهله تغافل نموده و بلا و نعم متعرض نشدند روایت آنکه چون امیر المؤمنین علی
با لشکر خویش بظاهر بصره منزل ساخت طلحه بن عبید الله با اصحاب گفت ایها الناس بدانید که
که علی و یاران او مشقت سفر و کوفت راه دریافته اند فرصتی به ازین نخواهیم یافت بیائید تا
امشب بر سر ایشان شبخون زنیم و شمشیر در ایشان نهیم مروان بن الحکم گفت یا ابا محمد و الله
که من مترقب ظهور این سخن از تو بودم و با خود می اندیشیدم که دیر این معنی بر زبان آورد رای
درین فکر رزین همینست که بخاطر تو خطور کرده زبیر چون این کلمات فرخنده از ایشان شنید
بران سخنان بخندید و گفت شما از علی فرصت شبخون می جوئید و حال آنکه بتحقیق شناخته اید او را که
مردی است که هیچ احدی هرگز در صدد محاربه مقاتله با او نیامده الا آنکه مادر او را حد و میر اکم کرده پس طلحه از

سخن زبیر متاثر شده خاموش گشت و سخن را با زبیر باز نگوید مردی از اصحاب زبیر که او را ابو الخیر گفتندی
بوده با زبیر گفت یا ابا عبد الله بخدا سوگند که نزد من رای جز این نیست که شبخون بر سر این مردم یعنی
علی ابن ابی طالب بریم زیرا که این طایفه ایست که اهل حرب آنرا از نخوت و دلاوری شمرده اند
زبیر گفت ای ابو الخیر ما بدرستیکه از امور متعلقه بحرب چیزی چند شناخته و دانسته ایم که بسیاری
از مردم ندانسته و نشناخته اند یعنی تاخت و شبخون بر دشمن بردن و غدر و شبیخون نمودن را غنیمت
تامل و تانی ما درین امر برای آنست که ایشان از اهل دعوت و ملت ما اند و ما و ایشان در دایره
اسلامیم و تانی ما درین امر برای آنست الا و این واقعه ایست که در اسلام حادث گشته که پیش از امروز
روی نموده و در زمان رسول صلی الله علیه وسلم نبوده و از آنحضرت قولی درین باب بما نرسیده و
بعد ذلک این مرد که خصیم ماست علی بن ابیطالب است که با او مثل این امور که شما تصور می کنید
از پیش نرود و اما امید واریم که بصلح اگر ایشان در مقام باشند و الا فان آخر الدواء الکی راوی
قصه گوید احنف بن قیس در خلال این احوال با جماعتی از قوم خویش بملازمت امیر المومنین علی آمد
و بعرض رسانید که اهل بصره میگویند اگر تو ظفر یابی بر ایشان مردان ایشان را بشمشیر قهر و غضب و
سیاست خواهی نمود و نساء و ذریت ایشان را برده خواهی ساخت ولایت مآب خلافت انتساب گفت
ای ابو الخیر بدرستیکه من ازین قبیل نیستم که این گمان در شان من توانید برد زیرا که این امریست که
اجرای آن روا نیست مگر با کسی که از دین برگشته و کافر شده باشد و اهل بصره قومی اند مسلمان چگونه
با این امور که تو گفتی با ایشان عمل توان نمود و خواهی دید که اگر ظفر مرا بود با ایشان چه نیکوئیها
خواهم کرد و لیکن تو مرا از حال خویش خبر ده که تو با مائی یا با ایشانی احنف بموقف اظهار رسانید که
یا امیر المومنین یکی ازین دو خصلت اختیار فرمای اگر خواهی با دویست مرد از قوم خود بملازمت تو
آیم و به لشکر تو ملحق شوم و اگر خواهی درین وقعه توقف نمایم و چهار هزار شمشیر از لشکر تو باز دارم امیر المومنین
شق دوم اختیار کرد و او را رخصت مراجعت بقوم خود نمود راوی قصه گوید زبیر و طلحه از بصره بیرون
آمدند و موضعی را معسکر خویش ساختند که آنرا زابوقه می گفتند و عرض لشکر خود کردند سی هزار مرد مقاتل
بشمار در آمد و چون خبر معسکر و عدد و لشکر بسمع امیر المومنین رسید در میان اصحاب خویش سخن ساخت
و خطبه مشتمل بر حمد و ثنا و درود بخواند و بعد از آن فرمود بدرستیکه من بسه خصلت از جانب دشمنان

مبتلا گشته ام که مرجع ضرر آن بر بندگان از کتاب الله معلوم میشود و آن سه خصلت بغی و نکث و
مکر است حق عز شانه در باب بغی می فرماید یا ایها الناس انما بغیکم علی انفسکم متاع الحیوة الدنیا
و در بیان مذمت نقض و نکث میفرماید فمن نکث فانما ینکث علی نفسه و در اظهار قباحت مکر و وخامت عاقبت صاحب
آن میفرماید و لا یحیق المکر السیئ الا باهله و ایضاً مبتلا شده ام بچهار شخص که مبتلا نشده هیچ شخص مثل
ایشان بعد از پیغمبر صلی الله علیه وسلم مبتلا گشته ام با شجع مردان زبیر بن العوام و با خدع
مردمان طلحه بن عبید الله و با طوع ناس بین الناس عائشه بنت ابی بکر و بشخصی که اعانت دشمنان
من میکند بر من و دو ناخن را بهم پیوسته در عداوت من بر مردم یعلی بن امیه و الله که اگر روزی دست
یابم دانم که با وی چه می باید کرد پس خزیمه بن ثابت انصاری ذو الشهادتین که از جمله خواص اصحاب امیر المؤمنین
بود بر خاست و گفت یا امیر المؤمنین والله که از این جماعت بغی و نکث و مکر نسبت با تو واقع شده
جزا و سزای ایشان را از حضرت عزت عز شانه چنانچه در کتاب مجید خود بیان فرموده بدیشان خواهد رسید
و هر آئینه زبیر بتحقیق میداند که او در شجاعت و دلاوری و نجدت مثل تو نیست و طلحه در علم و دانش مانند
تو نی و عائشه اطاعت و فرمانبرداری تو نکرده و فرمانبردار و مطیع تو نیستند و مال خزانه خداوند تعالی یقین که بیشتر
از مال یعلی بن امیه خزائن اوست و مقرر است که مال را بطریق ظلم جمع نموده و از جهل و نادانی
در غیر محل صرف کرده یعنی ظلم را عاقبت وخیم بوده ظالمان را سزا جحیم بوده و در بیان این معنی
شعری بدیع در بدیهه انشا کرده پس امیر المؤمنین بعرض اعوان و انصار و لشکر جرار ظفر آثار
خویش مشغول شد و زیاده از بیست هزار مرد مقاتل در شمار آمده

کلام در بیرون آمدن کعب بن سور بجهت جنگ امیر المؤمنین علی ابن ابیطالب علیه السلام من الله تعالی الی یوم النشور

نقل است که چون فریقین عازم و جازم شدند بر آنکه با یکدیگر مقاتله و محاربه نمایند در ناحیت بصره
مردی بود که در زمان امیر المؤمنین عمر خطاب قاضی به استقلال و اختیار و معتقد فیه مردم آن مملکت
بود و در فضل و کمال مشتهر چون فتنه را مشاهده کرد در خانه خود رفت و عزلت و انزوا اختیار کرد و
در سرای خود برای هیچ کس نگشود و او را کعب بن سور گفتندی و مردم قبیله او جمعی کثیر و جمی غفیر
بودند تمام ایشان تابع وی گشته در لحوق بلشکر طلحه و زبیر عائشه کس را اهل تنزد او فرستاد

وخواستند که حضور او کنند تا در آن باب با وی سخن کنند قبول نکرد و اجابت ننمود عائشه را بر آن داشتند
تا خود بدر سرای او رفت و هرچند قرع باب نمود هیچ باب در نگشود عائشه بانگ بر وی زد و گفت
ای کعب آیا من مادر تو نیستم یعنی مادر چون فرزند را بخواند بر وی جواب مادر واجب بود و الا در دائره
اهل عقوق در آمده باشد و با الحاح و مبالغه تمام و ایراد مقدمات مرغبه ما لا کلام کعب را از خانه بیرون
آورده و با وی گفت مراد در جمع ساختن این لشکر هیچ غرض نیست غیر از اصلاح میان اهل اسلام از تو توقع آن
داریم که درین امر خیر ممد و معاون ما باشی و چندان الحاح و مبالغه نمود که کعب از خانه بیرون آمد و مصحف
گشوده بر دست گرفت و در روایتی آنکه بر سر نهاده و در حینی که هر دو صف مقابل شده و آتش حرب
افروخته گشته بود میان صفین رفت و ایشانرا بکتاب الله میخواند ناگاه از صف لشکر کوفه تیری بر وی انداختند
و مقتولش کردند و در بعضی از کتب سیر و تواریخ قصه کعب بن سور بر وجه مذکور مسطور شده لیکن در فتوح
ابن اعثم کوفی آورده اند که چون این دو لشکر بهم نزدیک شدند و صبیان اهل بصره بصبیان اهل کوفه
و عبیدان و جمع بسوی عبیدان طائفه بیرون رفتند کعب بن سور نزد عائشه رفت و گفت در باب این
هر دو زمره که خود را بر قتال است گرفته اند بر آی در میان مردم و سخنی چند بگوی که زنگ جنگ و کدورت
عداوت را از صفایح قلوب ایشان بآب نصایح بشوئی شاید که بسبب تو امور مسلمانان صلاح پذیرد
و آتش این فتنه که اشتعال یافته تسکینی گیرد پس عائشه از هودج بر جمل عسکر نام خود سوار گشت و خلقی کثیر
از عقب هودج سوار و پیاده با او روان شدند تا بمیان لشکر چون بر صفین مشرف شد و نظر بآن جماعت
انداخت ناگاه چشمش بر علی ابن ابیطالب علیه السلام افتاد که مردم را از مقاتله و محاربه منع میکرد پس
عائشه با جمع خود بازگشت روز دیگر جناب ولایت مآب امیر المؤمنین زید بن صوحان را با معدودی
بعائشه فرستاد که برو و با او بگوی که آیا امر نفرموده ترا خدای تعالی که در خانه خود باشی و از آنجا بیرون
نیائی خداع و فریب داده اند ترا و فریب یافتی و بیرون آورده اند ترا و با لشکر بیرون آمدی و لشکر کشیدی
بترس از خدای تعالی که مرجع و معاد تو با اوست و توبه و انابت کن از آنچه کردی بدرستیکه او قبول میکند از
بندگان گنهکار آن پشیمان توبه را و اگر نصیحت مرا تیغ برکش زنهار از آنچه بر دل ما گذرد پشیمان باشی
پس زید بن صوحان با رفقا بسوی عائشه رفتند و پیغام امیر المؤمنین بدو رسانیدند عائشه گفت
من ترا هیچ جواب ندارم این سخنان را چه باید که از جهت علی بن ابیطالب علیه السلام عاجزم باز گردید و این خبر

بدو رسانید راوی قصه گوید چون هر دو لشکر نمایان شدند رای عالم آرای جناب خلافت پناه
تقاضای آن کرد که قوم را بر تصمیم قتال خود با جماعت باغیان اعلام فرماید پس رؤسا و اعیان لشکر
خویش را جمع نمود و فرمود بدانید و آگاه باشید که من از محاربه و مقاتله با این قوم بسیار تامل و
تانی ورزیدم و مراقب آن می بودم که بنصایح و مواعظ و معاشدات و معاندات من ازین
مکابرات و معاندات برگردند و آنچه صلاح مسلمانان در آن باشد پیش گیرند چون خدا ایشانرا
نخواسته بود قبول نمودند و در اصرار و عناد افزودند ؎ لا یشرح الواعظ صدر امرء ؛ لم یعزم الله
علی رشده ؎ محل قابل و آنگه نصیحت قائل ؛ چو گوش هوش نباشد چه سود حسن مقال ؛ علاوه این
آنکه پیغام بمن فرستند که منتظر باش مبارزت و حرب را و آماده شو طعن و ضرب را و حال آنکه بیقین میدانند
که سابق مرا هیچ احدی تهدید بحرب نتوانست داد و زبان خود را باستدعای محاربه از من و مقاتله
با من نگشاد و بطوع و رغبت ابتغاء لوجه الله مصافها کرده ام و هیچ یک از شجعان و فرسان روزگار
نبود که حریف او نبوده ام و بحمد الله تعالی که اگر بر فرق خود برق تیغ ما بیند چه داد رعد خویش بمن می شنوانید مرا نیکو
میدانید و نکایت و شجاعت و جلادت و مناعت مرا عارف و از قوت بازوی من در امور حرب واقف
اید من ابو الحسن ام که شدت و حدت و شوکت و سورت ایشان را شکست و کند کرده و در هم شکسته ام
و جماعت ایشان را متفرق نموده و از هم گسسته ام پس با آن دل و جگر با دشمنان بعزم ملاقات و مضاربت
ایشان را مشتاق خواهم شد ؎ مرا تا سر نیزه بر جای هست ؛ بسر کوبی دشمنم پای هست ؛ و من
ثابت و راسخم بر بینه و دلیلی از پروردگار خود و چه مرا وعده فتح و ظفر و امداد و نصرت و اعانت
داده چنانکه هیچ شک و شبهه نمانده که مقصود و مقصد مرا در کنارم نهاده و فرمود بدانید و آگاه باشید
که از مرگ جان نمی برد هیچ آدمی زنده و عاجز نمی گرداند ورا هیچ گریزنده ؎ ما همه از بهر مردن زاده ایم
جان بباید داد و دل بنهاده ایم ؛ و هر که در راه حق شهید نگردد عاقبت روزی مرگ او را خواهد یافت
پس کشته شدن در راه حق بهتر و پسندیده تر که جان علی در قبضه قدرت اوست که هزار ضرب شمشیر بر وی
در طریق رضای حضرت باری آسان تر است بر او از موت او بر فراش بیماری بعد از آن دستهای مبارک
بجانب آسمان بر آورد و فرمود بار خدایا بدرستیکه طلحه بن عبید الله حقیقت بیعت خود را بمن داد و نقض بیعت
و عهد و پیمان کرده با من و حالیکه طایع و راغب بود پس ای خدا این امر را که آن نموده پیش

در مقام خروج و نقض عهد در آمده بے وقوع سببے و جہتے از من خدایا زود او را دریاب و جهالتش مده بهیچ باب و پدر ستیکه زبیر بن العوام قطع مراتب قرابت خویشی نمود و عهد و حق مرا جائز داشت و مظاهرت و مصادقت با دشمن من بجا آورد و لواے حرب با من برافراشت و حال آنکه او میداند که درین امور ظالم و ستمگار است خدایا شر او را از من کفایت کن هر چگونه خواهی و هر جا که خواهی ع بخدا باز گذارم کہ خدا ایشان بس است

کلام در فرستادن امیر المومنین بسوے طلحه و زبیر برائے مصالح و استیناس و تحمل این امر کشیدن بر عبد الله بن عباس رض

در بعضی از کتب اهل سیر و تواریخ بنظر رسیده که چون هر دو صف لشکر کوفه و بصره متقابل شدند حضرت امیر عبد الله بن عباس را نزد طلحه و زبیر فرستاده و رسالت رفق آمیز و مقدمات صلح انگیز که موجب استمالت قلوب و فتح باب صلح و اظهار عفو و صفح از عیوب بود ارسال نمود پس عبد الله بن عباس در میان دو صف لشکر در آمده عبارات و معانی پیغامها امیر المومنین را بحسن عبارت و لطف استعارت بنوعی بدیع بر منصه بیان نمود که مرضی طبع سلیم و مقبول فہم مستقیم حضرت امیر المومنین افتاد و ازان بغایت خوشوقت شد و نظر عنایت و التفات بجانب ابن عباس انداخت و در میان دوست و دشمن او را بتوصیف باین کلام خجسته فرجام سرافراز ساخت که من کان له ابن عم مثل ابن عباس فقد نور الله عینیه یعنی هر کس که مر او را پسر عمے مثل ابن عباس باشد بتحقیق که روشن گردانید خداے تعالے چشم او را و اگویند ابن عباس دران معرکه غبطه در دل ابن زبیر القا کرده با او گفت یاد تو مے آید که حضرت رسالت صلے الله علیه وسلم از سفرے بمدینه مراجعت فرموده بود و من و برادرم فضل و تو رسم استقبال بتقدیم رسانیده بودیم حضرت بر ناقه خویش سوار بود و مرا و فضل را سوار ساخت تا حضرت و من و فضل بر یک شتر سوار بمدینه در آمدیم و ترا ترک نموده پیاده گذاشت و بالجمله چندان گفتگوهی آمد و شد در میان آمد که از طرفین قرار بران یافت که فردا علی الصباح چون از اداء فریضه صبح فارغ گردند بعد ازان قضاء الله در حضور اکابر و اشراف هر دو لشکر سلسله مصالحه و مسالمه را استحکام دهند پس طائفتین دل بر مصالح نهادند و ابواب مخالطت و معاشرت بایکدیگر کشادند و گروهی را این صلح و امتزاج موافق مزاج افتاده و جمعی را موجب بیشانی خاطر

نقلست که امیر المؤمنین بنا بر التماس جمعی از مصلحان فرمود تا ندا در لشکر ظفر پیما در دادند که هر شخص ازین لشکر که در وقت فتنه و غوغا قتل عثمان بن عفان در میان غوغائیان بوده باشد باید که از لشکر باکنار جوید و من آن جمع را نیکو میشناسم ولیکن در روی ایشان نگویم حالا که در میان لشکر قریب پانصد مرد بودند که بین العرب مرتبه ریاست و پیشوای قبیله مشهوره داشتند همه امتثالاً للامر از لشکر بیرون رفتند و بیک جای جمع شدند و بایکدیگر بسبیل تدبیر و مشاورت گفتند که ما ازین اتفاق و صلح استشمام روایح افتراق و پریشانی جمعیت خویشتن میکنیم چه فردا بدل این صلح اراقه دماء خواهد بود پس بعد از تامل و تدبیر تمام از لشکرگاه بغایت دور منزل گرفتند و بدو فرقه گشتند و بر میمنه و بر میسره و بر قلب لشکر طلحه و زبیر شبخون بردند و ایشان را بعد از وقوف بر آن بخیال خطیر شد که این حرکت باشد که باستصواب علی بن ابی طالب علیه السلام بوده باشد پس بحرف اهل رفته در زمان به تعبیه و ساز لشکر خویش مشغول گشته مسلح و مکمل شدند و بعضی غنیم جماعت شبخون آورده کشتند و باقی خود را در لشکر کوفه زدند و گمان ایشان آنکه شیر بیشه شجاعت در بستر فراغت و راحت و خواب و غفلت و استراحت باشد و آنحضرت خود در مقام جهاد اکبر ایستاده بنماز تهجد قیام مینمود و چون صهیل اسپان و قعقعه اسلحه فرسان و صدای سم ستوران شنید نماز را مخفف گردانید و مسلح و مکمل شده فرمان داد که سپاه نصرت دستگاه نیز از سوار و پیاده جنگ را آماده شدند و فرمودند این حرکت شنیعه هم از احداثات طلحه و زبیر خواهد بود و عائشه را امر کردند تا هودج عظیم المنظر او را که از چوبیکه آنرا سر پوست شتر پوشیده بمسامیر آهنی مضبوط ساخته و درزه و صفایح معموله از حدید گرفته در غایت حصانت و نهایت متانت و رزانت بر شتر عسکر نام که وصفش ازین پیش گذشته بستند و پیاده تا خونخواران سوار شمشیر گزار نیزه ساز گرداگرد هودج بایستادند و آن جمل بمنزله لوائی بود در لشکر بصره۔

کلام در تعبیه امیر المؤمنین لشکر خود را و هر طائفه را تعیین نمودن بکاری و جمع ساختن در محاربه و تعلیم فرمودن آنجناب یاران را در آن جنگ طریق مطاعنه و مضاربه

آورده اند که جناب امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه در روز جنگ جمل تعبیه و ساز لشکر خود بدین وجه نمود که بر خیل میمنه لشکر عمار بن یاسر و بر پیادهای آن رفاعة بن شداد بجلی و بر خیل قلب لشکر محمد بن ابی بکر

و پیاده‌ها را آن علمی بر جانب حمائل را امیر ساخت و بر هر قبیله از قبایل عرب سیدی و مهتری از معتبران همان قبیله مقرر فرمود تا در هر امری که مصالح جنگ
صواب دید او عمل نمایند راوی قصه گوید چون سواران در مقابل یکدیگر ایستادند جوانان و پهلوانان
امیرالمؤمنین از صف لشکر بیرون آمدند در حالی که پیراهن در بر و آهن بر روی و بر سر دستاری بود و بر استر رسول
صلی الله علیه وسلم دلدل نام سوار بین الفریقین توقف فرمود و باعلی اصوات خود ندا کرد که زبیر بن العوام
کجاست باید که از صف لشکر بیرون آید با او سخنی دارم خواص وی گفتند یا امیرالمؤمنین بجانب صف دشمن
میروی و زبیر را میخوانی بی درع و بی سلاح و ادوات حرب حال آنکه زبیر از فرق تا قدم غرق آهن است آن
فرمود مرا از وی باکی و ضرری نخواهد بود شما دست کشیده دارید و بر زبان تعریض و تعرض او را میسر ندارید
زبیر در آمدن تعلل و توقفی نمود و بار دوم جناب ولایت مآب به آواز بلند ندا کرد که زبیر باید که از صف
بیرون آید که از و سؤالی دارم پس زبیر از صف لشکر جدا گشته بسوی امیرالمؤمنین روان شد عائشه رضی الله عنها را
در آن حال از اندرون هودج چشم بر زبیر افتاد که بجانب علی میرفت فریاد بر آورد و اسکلک اصحاب عائشه
گفتند یا ام المؤمنین بر زبیر از علی هیچ ضرر نخواهد شد زیرا که زبیر مسلح و با علی هیچ سلاحی نیست القصه
زبیر روان آمد تا نزدیک بعلی رسید و در مقابل یکدیگر سوار بایستادند پس علی بن ابی طالب رضی
بسخن در آمد و گفت یا ابا عبد الله چه امر ترا باعث و حامل شد برین صنیع که با من کردی زبیر گفت باعث
و حامل طلب خون عثمان علی بن ابی طالب فرمود تو و یاران تو او را بقتل آوردید و واجبست بر شما
که از نفس خود طلب قصاص کنید یا ابا عبد الله سوگند میدهم ترا بخدای که قرآن را بمحمد رسول خود فرو فرستاد
که یاد داری آن روز را که حضرت مقدسه نبویه صلی الله علیه وآله وسلم با تو فرمود ای زبیر علی را دوست
میداری در جواب گفتی یا رسول الله چگونه دوست ندارم او را و حال آنکه پسر خال منست آن سرور فرمود
روزی بیاید که این دوستی را برطرف کرده با او بجنگ بیرون آئی و ابواب فتنه و تحریش و ستم و تشویش
بر روی وی بگشائی زبیر گفت آری چنین است که ذکر کردی و لکن فراموش کردم بیاد من آوردی باز بار دیگر
امیرالمؤمنین بطریق تذکیر سوگند داد زبیر را که بخاطر داری که رسول خدا صلی الله علیه وسلم در فلان محل از
... با تو فرموده بنور نبوت و فراست رسالت میدانم و می بینم که شیوه ستم را پیشه خود ساخته
بسبب حکومت و امارت دخاطرخواه ارباب تسلط و خطارت خود را در مقام معادات و منازعت
و خصومت با علی می آری زبیر سر در پیش انداخت و بعد از آن گفت یا علی از عهد قدیم بیاد من دادی

که اگر پیش ازین ساعت آنرا متذکر می بودم هرگز باین معرکه حاضر نمیشدم و سوگند یاد کرد که محاربه و جنگ
با تو ننمایم و آب در دیده وی گردید و از معرکه بگردانید و در بعضی از شروح نهج البلاغه هست که جناب ولایت مآب
خلافت دستگاه در ان ایام که در بصره در مقابله لشکر طلحه و زبیر و عائشه منزل گرفته بود یک روز انس بن مالک
را نزد طلحه و زبیر فرستاد تا ایشانرا نصیحت نماید و حدیثی که از رسول صلی الله علیه و آله وسلم شنیده باشد
که دال بود بر منع و ردع ایشان از کاری که با علی در پیش گرفته بودند بدیشان رساند انس حسب فرموده
نزد ایشان بملازمت آنجناب مراجعت نمود از وی پرسید که هیچ حدیثی که مشعر باین قضیه من ایشان
خواندی جواب داد که از خاطر من رفت حضرت ولایت نصرت فرمود ان کنت کاذبا فضربک الله بها
بیضاء لا تواریها العمامة یعنی اگر باشی دروغگوی درین گفتن از خاطر من رفت خدا تعالی ترا
باین علت و زحمت یعنی مرض برص نعوذ بالله منها گرفتار کند بنوعیکه ظاهر و پیدا و نمایان و هویدا
باشد چنانچه آثار آنرا استتار نبود و راوی این واقعه گوید نفرین و دعای امیر در شان انس بر هدف اجابت آمد
آن مرض بصفتی که امیر بدعا خواسته بود در روی انس ظاهر شد بمثابه که بعد ازان روی وی را هیچ احدی
ندید مگر برقع فرو گذاشته گویند آن حدیث که انس از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم شنیده
و امیر المومنین بآن اشارت فرموده بود اینست که آن سرور صلی الله علیه وسلم با زبیر و طلحه فرمود که
انکما ستقاتلان علیا و انتما له ظالمون یعنی بدرستیکه شما ای طلحه و زبیر زود باشید که مقاتله نمائید با علی
درحال آنکه شما مراورا دران مقاتله ستمگار باشید القصه گویند زبیر بنزد عائشه بازگشت و او در هودج
خود منتظر بود که تا وی باز آید و کیفیت ماجرا میان خود و علی باز نماید چون چشمش بر و افتاد پرسید که
یا ابا عبد الله در عقب خود چه داری زبیر جواب داد که بخدا سوگند میخورم که در هیچ موقفی نه ایستادم
هرگز نه در شرک و نه در اسلام مگر آنکه مرا دران موقف مشهد بصیرت و نصب ابصار بود و میدانستم که چکار میکنم
و قدم را کجا می نهم و امروز درین مهم که متصدی آن گشته ام چنان بر شک و شبهه ام از کار خود که نزدیک
نیستم بآنکه بدانم موضع قدم خود را عائشه گفت لا والله که چنین نیست که میگوئی و لیکن ترسیدی از شمشیرهای
پسر ابوطالب بدان و آگاه باش که آنها طوال و حداد و حامل آنها سواعد انجاد اند یعنی آن شمشیرها
دراز و تیز و درست و بازوهای که حامل آنهاست بغایت دلیر و خونریز و با ستیز و جای آن دارد که از آنها
ترسی تحقیق که مرد آمدی و لیکن دلیرانی که قبل از تو بوده اند از آنها نترسیده و از ان خطر شربتها چشیده

وجاهها ما لا مال اذاها کشیده اند ولیکن تو ما را در میان قبائل عرب فضیحت ساختی چنانچه تا سرها خود را
از او سلاخ این فضیحت هیچ آب وهیچ صابون هرگز نتوانم شست بعد از آنکه عائشه سخن را با زبیر تمام کرد
پسرش عبد الله بن زبیر با پدر آمد و مثل سخنان عائشه با وی سخن راند و گفت والله که چنین نیست که میگوئی
لیکن جبن و بددلی تو با تست بدان که گفتی و بدان گفتار طریق فرار از چنین معرکه میجوئی چه موت احمر را
در زیر رایات پسر ابو طالب دیدۀ و از آن دل بر کندۀ زبیر با پسر گفت والله که از آن زمان باز که ترا شناختم
البته مشئوم عبد الله گفت من مشئوم نیستم زبیر ازین سخن بسیار در غضب شد و بانگ بر داشته پاشنه
بر اسب خود زد و حمله نمود و تیر بر اصحاب علی ابن ابی طالب آورد و امیر المومنین با یاران خویش گفت
صفوف را بشگافید و برای او راه دهید او را بگذارید که میخواهد که بیرون رود و یاران امتثالا لامر العلی
الاعلی راه بر گشاده داشتند پس صفوف را شق کرده از حدود صفوف بیرون رفت و بعد از آن باز
گردید و صفوف را باز شگافت و درین کرّ و فرّ با هیچ طعن رمحی یا ضرب سیفی بر هیچ احدی ازو واقع
نشد و پیش پسر آمد و گفت یا بنی این حمله که دیدی حمله مرد دلی بود یا صعوبت و صدمه مردان بر دل بود
عبد الله پسرش گفت اگر درین قول صادقی باید که در معرکه [illegible] صفین متلاقی و از جام رمح انتقام
و حسام خون آشام شراب حمام که بر یکدیگر ساقی اند روی از و نگردانی و ما را در خیال و برین منوال تنها مگذاری
زبیر گفت ای پسر من والله که ازین معرکه بیرون میروم برای ملاحظه اخباری که رسول صلی الله علیه وسلم
با من گفته و مرا متنبه گردانیده بود و از یاد من برده بود و علی بن ابی طالب آن را بیاد من داد و
بشناختم آن را بعد از آن از لشکر جدا شد نادم و تائب و شرمنده و خائب و شعری گفت در بیان صفت الحال
خویش بر توبه و انابت خود و پشیمانی و ندم از ارتکاب امور غیر لایقه و مدح امیر المومنین و بیان آنکه
من اختیار عار بر نار بر شرار دار البوار نمودم چه بنیه مخلوق از آب و گل طاقت آن عذاب پایدار ندارد
نقلست آنکه چون زبیر از مقالات با عائشه فارغ شد از لشکر جدا گشت و پسرش عبد الله
با جمعی از عقب پدر رفت و بزاری و درخواست بسیار التماس ازو نمود که عائشه را درین معرکه
گذاشتن و رایت بیوفائی افراشتن از طریق مروت و مردانگی بغایت دور و خاطر اصحاب
بدین جهت ملول و رنجور است و الحاح و لابه و زاری و ناله و سوگواری بحدی رسانید که دل زبیر
قدری نرم شد و گفت ای پسر چون باز گردم و با لشکر علی مصاف نمایم که در حضور او سوگند خورده ام

از خصوص و غلیمان شما که از معرکه محاربه فرار بر قرار اختیار کنند شما در عقب او مروید و مجروح و مریض را
متعرض بقتل مشوید و سلب مقتول را سلب منمائید و هر که القای صلاح کند التفات بسلاح او مکنید
وادر ملک شهید وا او را بقتل میارید و آورده اند که لشکر نصرت آئین ظفر قرین و مبارزان و همتمان کامل یقین
در مقام اظهار اخلاص و انقیاد و اختصاص و اعتقاد در آمده همه گفتند نفوس و نفائس و نفائس عمر خویش را
در وداد و محبت و خدمت تو و اولاد و امجاد و اتباع و اشیاع کثیر الاستفاع او تا رمقی در تن ما باقی
باشد صرف خواهیم کرد و سر ارادت با آستان حضرت دوست که هرچه بر سر ما میرود ارادت اوست
راوی قصه گوید اهل بصره در ایستادند و بر اصحاب علی تیرها از کمان کین گشادند اصحاب امیر المؤمنین
فریاد و فغان بر آوردند که سهام این گروه ما را مجروح ساخت چند مانع ما شوی و نگذاری که ما
نیز کاری بسازیم آنحضرت فرمود اللهم انی اعذرت و انذرت فکن لی شاهدا علیهم و علیه السلاح
خود را طلبیده و زره پوشیده و شمشیر حمائل کرده و دستار خود بر تارک مبارک بست و بر استر پیغمبر صلی الله
علیه و سلم سوار شد و یاران را اجازت محاربه فرمود و مقدمات تعلیمیه را بسبیل تاکید اعاده نمود

کلام در بیان جوانی که باشارت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه مصحف مجید از دست
حق پرستی وستاند و از سر صدق اجتهاد و اصحاب جمل را از طریق اصرار و عناد و افساد
و فساد براه صلاح و سداد و سلسبیل فلاح و ارشاد خود خوانده اند +

آورده اند که چون جناب ولایت مآب در روز حرب جمل تصمیم عزیمت بر قتال و محاربه نمود یک مصحف مجید
طلب فرموده و بدین پا ملکین تمکین آئین خویش گرفت و گفت کیست که این مصحف را از من بگیرد
و این جماعت طغاة را بمضمون آن دعوت نماید و باب ارشاد و نصیحت بر وجوه ایشان بگشاید
جوانی نیکنام از بنی مجاشع مسلم نام که بین الاکفاء و الاقران در شجاعت و مناعت علم بود در طریق شجاعت
و ولیکن مردی و دلاوری بغایت متین و محکم بود دست پیش برد تا آن مصحف را بگیرد امیر المؤمنین
فرمود مرا از پیشگاه غیب و بارگاه لاریب چنین معلوم شده که هر آن فرد فرزانه و در یگانه نفس را
که ملتزم و مرتکب این امر گردد دست راست او را بتیغ تیز قلم کنند و چون بجای او آن مصحف بدست
چپ مصحف را نگاه دارد و او را بتیغ بدین دستور از وجود جدا کنند بعد از آن سر تیغ بران کار کنند
آن جوان چون از امیر این سخن شنید باز تدبیر این امر خطیر را بشنید از بیم سر و جان ترک گرفتن قرآن فرقان

نمود و گفت مرا طاقت و قوت اینکار و استطاعت و قدرت این گیرودار نیست امیر المؤمنین آن کلام
خجسته انجام را که در آغاز ابراز کرده بود باز تکرار فرمود همان جوان باز بر سر نیاز در آمد حضرت ولایت نصاب
آن کلام را که در اول الحال فرموده و جوان از آن ترسیده بود در ثانی الحال تکرار و تذکار نمود و این
نوبت از سر صدق و اخلاص تمام مضمون این کلام تام را بعرض رسانید که ع بار دیگر دم
در خدمت فکنم * شاه بخشنده تو ای بنده شرمنده منم * تردد بیتی آنگاه گفت لا علیک یا امیر المؤمنین
لا علیک یا امیر المؤمنین فهذا قلیل فی ذات الله هیچ دردی و غمی و کربی واصل بتو ای امیر المؤمنین
و خلیفه مسلمانان مرساد هیچ دردی و سوزی که مایه درمان مرساد هیچ کربی بتو ای چشمه حیوان مرساد
و آنچه فرموده بودی بمن خواهد رسید در راه رضای خدا و این جلیل بغایت اندک و قلیل است ع
دلی را که عشقش گریبان گرفت * الا است مکن گریبان گرفت * ازان پس بر او هیچ کار دشوار نیست
که عشقش چنین هیچ آسان گرفت * القصه چون بغیبت صادق و همت لائق مصحف را بدست راست
بگرفت چنانچه گفته اند ع ابدال زبیم جنگ در مصحف زد اصحاب ع روی بصف اصحاب جمل آورده روان
گشت چون نزدیک بایشان رسید و گفت ای اصحاب جمل شما را بدین مایه رحمت الهی و جاوید
نعم ما قضا ای ... دعوتهم بنه پدید ... گشت شیر بید تا از اهل ستمکاری و شایسته رحمت
حضرت باری گردید طلحه از میان متعرض جواب شد و گفت دروغ و این آثار مکر و غدر پسر
ابی طالب است که وی امروز با ما طرح صلح انداخت و سلسله جنگ و شبخون افراخت و اشارت کرد
یکی از لشکریان خویش تا همین حامل مصحف را بتیغ بیدریغ مقطوع ساخت جوان سبکدستی
نمود و مصحف را بدست چپ حافظ گشت و دست چپ نیز حکم دست راست گرفت جوان بعد بازو یا تند
حفاظ مصحف را در سینه مضبوط ساخت و آخر الامر درجه شهادت یافت مادر او بسر برداشت بسیار خسته خاطر
و رنجور گشت و روی بسوی آسمان آورده این رجز خواندن گرفت ع یا رب ان مسلما اتاهم
بحکم التنزیل اذ دعاهم * یتلو کتاب الله لا یخشاهم * وامه واقفة تراهم * یامرهم بالبغی لا تنهاهم
فی کفه المصحف او ناداهم * بمصحف ارسله مولاهم * یدعو الی الذی دراهم * و سیفه المرسل
اذ جاهم * فقادوه قطعوا الیهم * پس ... را با ... اثر رسانید و قوت و بازوی قضا
... ایشان اهل بگذرانید * نقلست که بعد از آنکه جوان حامل مصحف شهید شد جناب امیر المؤمنین

لوای ظفر سیمای خود بدست قرة العین محمد بن حنیفه که سرو جویبار نجدت و شجاعت و گل بهار شوکت و
مناعت بود داد و با وی فرمود تقدم سپر نا بداز بفرموده پدر بزرگوار لوا را گرفت و لحظه پیش رود آنگاه
در اثناء راه متوقف شد و در رفتن تانی و تامل و تاخیر و تعلل مینمود و در روایتی آنکه گفت هذه و الله الفتنة
المظلمة العمیاء پس امیر المؤمنین بانگ بروی زد که تقدم لا ام لک لتکون فتنة ابوک قائدها و سائقها
احمل بها طعن ابیک تحمد لا خیر فی الحرب اذا لم توقد پس محمد بن حنیفه لوا را بردست حمله
بجانب دشمن برد و بطعن نیزه شعله خوار دمار از روزگار اهل خسار بر آورد چنانچه دوست و دشمن ملاحظه نموده تحسین
و آفرین کردند و جناب ولایت نصاب در وی نگاه میکرد و بر ناصیه همتش آثار جلالت و بسالت
میدید و مضمون الشبل فی المخبر مثل الاسد در محیاء انورش مشاهده کرده بشگفت راوی گوید که
محمد بن حنیفه بطعن سنان به نیزه جان ستان جولان نمود آنگاه تیغ از غلاف کشیده در میدان
محاربه و مبارزه داد مردی و مردانگی بداد و بسیاری از مبارزان اصحاب جمل را بضرب جرار سر انداز
و حسام خون آشام بصحرای عدم فرستاد بعد از ان بمستقر خویش باز گشت آنگاه جناب امیر المؤمنین
دست سوی قبضه شمشیر برد و از نیام آرام بیرون آورد و بنفس نفیس خویش خود را مانند شیر غران
بمتمردان اصحاب جمل رسانید و از یمین و یسار بسیاری از ایشان به تیغ ممات و فناء در زمره
اموات در آورد آنگاه بصف خویش بازگشت و حال آنکه از کثرت و شدت ضرب در شمشیر آنجناب
اعوجاج و انحنائی پدید آمده بود و آنرا بران راست خود بنهاد و هموار با استقامت
و استوار میساخت و اصحاب خدمتش قدم پیش نهاده معروض میداشتند که امیر المؤمنین چه احتیاج
که عمل با حال خویش را باین امر مشغول دارد بما گو تا کفایت آن کار کنیم هیچ احدی از یاران در
[illegible]
[illegible] جلال [illegible] اخلاص [illegible] جمل [illegible] داد
و هو الموفق للصواب [illegible]

[illegible] قتل طلحه بن عبید الله [illegible]

[illegible] احوال [illegible]

و حال آنکه مروان در آن لشکر از حزب طلحه و داخل کتیبهٔ او بود و غلام خود را گفت دیدی او را که روز
کشته شدن عثمان بن عفان چه مقدار تحریض و ترغیب نمود تا بیازاید از قتل وی نموده و امروز هیچ شرم
ندارد که خود را از اهل تعزیت گرفته و طلب خون او می کند آری ع خود کشته یار از خود تعزیه میدارد
و جمعی از علما و اسما رجال گفته اند بعضی از اهل علم را زعم اینست که علی بن ابیطالب او را از صف لشکر
بخواند و چیزها بیاد او داد و او را مواعظ و نصایح فرمود چنانچه بازبیر بتقدیم رسانیده بود و طلحه
از انها متنبه و متاثر گشت و دست از قتال او کشیده بود و در بعضی از صفوف کتیبهٔ خویش
اعتزال جسته سوار و متفکر وار ایستاده که مروان غلام خود را گفت جامه بر سر من در کش چنانچه مرا
نشناسد تا کار او را بیک تیر تدبیر کنم و ترا از مال من آزاد باشی غلام موجب نمود و خواجه مشتغل شد
مروان تیر زهرآلود از کمان کمین و کین بجانب طلحه بگشود و تیر مروان بر طلحه آمد چنانکه پای او را بپهلوی
اسپش بدوخت طلحه تحامل نموده وی توقف تا بطلعت تیر از ساق بیرون کشید و خون از آن روان گشت
روایتی آنکه تیر بر حاشیه اش آمد بمقتضای آنکه شاعر گفته است ع وتجلدی للشامتین اریهم + انی لریب الدهر
لا اتضعضع + متصابر شد و آخر سخت سست شد غلام او را گفت تا او را بعد خرابه بصره بیرون رساند
و در وسط لمکان ضعف و در راه پیش از آنکه بشهر رساند غلام او را در خرابه بخوابانید تا بان خرابی روحش
از بدن مفارقت کرد و در بعضی از کتب اهل سیر و تواریخ هست که قبل از مفارقت روح در گذار آمد و
در حال حشیم طلحه بر آن سوار افتاد او را نیز و خود طلبید و از و پرسید از کدام لشکری سوار گفت از زمره اصحاب
علی ابن ابیطالب ع طلحه گفت دست پیش آر تا بدست تو بیعت امیرالمؤمنین تازه کنم و در اثنا سته
رحمت بی اندازه کنم و چه مناسب این محل است آنچه شاعر گفته است شعر دولت سفید نشد
هیچ موی پشت سیاه نماند می های تو به آن زمان کردی که ترا قوت گناه نماند + سوار مسئول طلحه را
مبذول ساخت و بعد از آن سوار روحش از مرکب تن پیاده گشته در زمان بجانب جهان جاویدان
روان گشت سوار مذکور بملازمت جناب ولایت پناه رسید و کیفیت حال عرضه داشت رسانید
حضرت عزت شانه خواست که طلحه را در حال نقض بیعت من به بهشت فائز گرداند والله
ولی التوفیق و بیده ازمة التحقیق و هو کاشف الکروب +

کلام در شرح انجام حال زبیر بن العوام و کیفیت قتل او و رسیدن آن حضرت به سنام

پوشیده نماند که در کتب سیر و تواریخ اسماء رجال سرانجام حال زبیر و کیفیت قتل او بروایات مختلفه
مسطور مروی گشته روایتی آنکه چون از معرکه قتال در واقعه حرب جمل بیرون رفت بجانب وادی
سکینه توجه نمود مراد از ابوشعیبه معروف بوادی السباع بود واقع شد ابن جرموز که نام او عبدالله یا عمیر
یا عمرو بود و مشهور نزد اصحاب سیر و تواریخ عمرو است از عقب او رفت در حالیکه کمین قتل او بود و فرصت
می جست که بر وی دست یابد و مستبعد می نماید زبیر از ناهنجار رفتار و کردار او قصد سوء واقف گشت و بنا بر آنکه
گفته اند رقیب را که برافساد می نهد بنیاد بدرخ کوش که تا مار زو نانشود بد رو بد و آور و تا بدرخ
صائل مشغول شود عمرو بن جرموز چون دید که مرو بنزد زبیر نسبت بلابه و زاری درآمده گفت اذکرک الله
یعنی خدا را بیاد تو میدهم که از سر خون من بگذری زبیر دست از قتل او کشیده داشت و این صورت فرصت
بار دیگر تحقق یافت تا که زبیر گفت ای خدای تو قاتل تو یاد کرد او را بیاد نامیدی و خود را فراموش
میکنی عاقبت الامر ابن جرموز از غافل ساختن فرصت یافت و بقتل آورد و سر زبیر را از بدن جدا
گردانید و بعد از انقضاء حرب جمل بپایه سریر خلافت مصیر امیر رسانید و شرح آن واقعه را بیکی از خواص
آنجناب گفت و بوسیله استیذان دخول بشرف وصول در مجلس عالی جناب ولایت مآب نمود آنحضرت
اذن دخولش نداد و باذن گفت بشره بالنار بشارت ده او را باتش دوزخ و استقرار در دارالبوار
ابن جرموز چون این سخن بشنید برآشفت و این ابیات در وصف حال خویش گفت که

اتیت علیا برأس الزبیر، وارجو الدیة به الزلفه، فبشر بالنار اذ جئته، فبئس البشارة والتحفه
وسیان عندی قتل الزبیر، وضرطة عیر بذی الجحفه، روایتی دیگر در قضیه قتل زبیر آنکه چون وی از
معرکه حرب جمل روی برتافته بجانب مدینه توجه نمود و در راه بموضع سفوان رسید و سفوان موضعیست
که نسبت آن بصره چون نسبت مارسیه است بکوفه مردی از بنی مجاشع نصر نام مصادف او گشت و بینهما
رابطه معرفت و صداقت متحقق بود و گفت ای حواری رسول خدا یعنی خاصه یاران و معاون و محل اعتماد وی
کجا میروی و از کیفیت حالش معلوم کرد و گفت تو از من در امانی بیا تا ترا بجای برم که هیچ آسیبی بتو نرسد
و از ورطه مخاطره بگذرانم مردی بسوی احنف بن قیس رفت و گفت زبیر بموضع سفوان با مردی دیگر
بتعجیل میرسند احنف گفت ما شاء الله کان لشکری در هم کشید و فراهم آورد تا مسلمانان تیغ در روی
یکدیگر کشیدند و مقاتله با هم نمودند اکنون میخواهد بسلامت باولاد و اهل ملحق شود پس عمرو بن جرموز

و فضالة بن حابس مجاشعی و جمعی دیگر از غوات بنی تمیم چون این سخن را از احنف بن قیس شنیدند
بقصد زبیر بسرعت روان شدند و او را دریافتند که بر رفاقت بغیر معرفت عمرو جرموز و اصحابش بزبیر رسانیدند از عقب
او در آمد و طعن نیزه بر زبیر زد و طعنه خفیفه بزبیر رسید و آورد و حمله بر عمرو کرده شمشیری بر وی حواله نمود و گمان
زبیر آنکه او را مقتول ساخته عمیره فریاد بر آورد که یا نفیع یا فضاله و رفقای خویش را بخواندند و جمله حمله
کردند و زبیر را بقتل آوردند بعضی از علمای اسماء رجال گفته اند این روایت صحیح است والله اعلم
و در روایتی آنکه زبیر در حال انصراف از معرکه محاربه در راه بوادی السباع رسید و بر قومی از بنی تمیم نزول کرد
عمرو بن جرموز مجاشعی بسوی او رفت و گفت یا ابا عبدالله چگونه ترک کردی و بر چه کیفیت گذاشتی
این دو لشکر را زبیر در جواب گفت ایشان را در حالی گذاشتیم که عازم جازم بودند بر کشتن و کوشش
و ضرب و حرب و خونریزی و لاشک اکنون آتش محاربه باشتعال رفته و بمضاربه و مطاعنه و مصارعه
مشغول باشند عمرو بن جرموز خاموش گشت و فرمود تا طعامی برای او مهیا کردند و مقداری از شیر ترتیب
نمودند و زبیر بعد از اکل و شرب شیر برخاست و نماز گذارد و ساعتی پهلوی استراحت بر زمین نهاد
و بخواب رفت عمرو بن جرموز چندان صبر کرد که نزد او تعین شد که خواب بر دماغ زبیر استیلا یافت
بر جست و شمشیر کشیده ضربه بر ام الدماغ وی زد که مغز سرش شکافته شد و در روایتی آنکه زبیر بنماز مشغول
بود که عمرو بن جرموز در حین سجود بیک ضرب شمشیر بقتل آورد و آنگاه اسپ و سلاح و انگشتری و شمشیر او را
برداشته مع الراس المقطوع می آورد تا در نظر امیر المومنین بر زمین نهاد و از آنچه پایه زبیر کرده بود خبر
داد امیر المومنین را چون نظر مبارک بر شمشیر زبیر افتاد آنرا برداشت و از نیام بیرون آورد و از روی
بگردانید و می فرمود این شمشیریست که بسیار کرب و اندوه را از روی رسول صلی الله علیه و سلم برداشته
و خون بسی اعدای دین را بر زمین اذلال فرو بار نگاشته ولیکن حکم قضا چنین رفته بود که باین طریق از یار و
رفیق جدا شود بعد از آن روی بجانب عمرو بن جرموز کرد و پرسید از وی که چرا او را بقتل آوردی ابن جرموز در جواب
گفت ع درخود کشتم او را و گمان من این بود که مگر این قتل از جمله اموری باشد که رضا و خوشنودی تو
بران منوط و مربوط بود و اگر نه این ملاحظه بودی هرگز باین امر اقدام ننمودی امیر المومنین فرمود ویحک
بدرستیکه من شنیده ام از رسول خدای صلی الله علیه و سلم که گفت بشارت دهید کشنده پسر صفیه را یعنی زبیر را
بآتش دوزخ عمرو بن جرموز چون این سخن از آنجناب شنید برجست و در مقابله وی بایستاد و گفت

لاد الله ما امید هیم که با تو بچه نوع معامله کنیم با تو یار باشیم و یا تو مقابله کنیم با دشمنان تو یار باشیم و یا تو
مقابله نمائیم و شعبی درین باب گفت روایتی آنکه چون عمرو بن جرموز از امیر المومنین بشارت مذکوره شنید
در مقام مخاطبه با آنحضرت گفت عجب کاری ما را پیش آمده که موافقت با تو و مخالفت با تو موجب دخول
نار است روایتی آنکه گفت با دشمنان شما مقاتله آریم و شما ما را به آتش دوزخ بشارت دهید
و ازین غم و غصه پهلوان شمشیر که بر زبیر زده و او را کشته بود خود را بقتل آورد و آورده اند که چون عائشه را
محقق شد که طلحه و زبیر بآن طریق از لشکر جدا گشتند اشارت کرد تا شتر او را پیش صف بردند دوازده هزار
پیاده جرار از سر جد و جهد تمام و صدق و اخلاص ما لاکلام برای وقایه جمل و حمایت محمل وی از چپ و راست
هودج وی بایستادند و زبان بصدا و ندای نحن بنو ضبة اصحاب الجمل بگشادند و از جانب اهل بصره
بصریان بی بصیرت دست از جان خویش نداشته جانبازی و سر اندازی می نمودند و از جانب شیر خدا
و شاه سریر هل اتی سپاه کوفه یک یک در میدان می آمدند و رجزها و قطعهای غرای فصیح و اشعار آبدار ملیح
در مقابله ابیات بی مدار بصریان غدار انشا و انها می نمودند تا مقاتله و محاربه بجائی انجامید که سرهای
دلیران و شجاعان از جانبین به تیغ حیدر تیغ بران و جوبهای خون در صحرا و هامون روان و بدنهای مردان
کانهم اعجاز نخل خاویة رقصان و اطراف هودج عائشه از کثرت وقع سهام خانه زنبور و پریشان نیستان
روایتی آنکه مانند خارپشت بیابان شد عائشه را از هول آن جنگ آن روز آن واقع غم اندوز
تحیری عظیم دست داده و دران حالت مهار جمل او در دست کعب بن سور که شرح حال
او سابقا مذکور شده بود امیر المومنین با او گفت مهار شتر را بگذار و مصحف مجید را بدستگیر و بصف
سپاه علی بن ابیطالب رو و ایشان را بکتاب الله بخوان کعب چون قدم در راه آن نیت پیش نهاد و
خبر بمالک اشتر بردند که کعب می رود که مردم کوفه را بکتاب الله دعوت نماید از وهم آنکه ناگاه این خبر
بگوش امیر المومنین رسد و آنجناب از آنجا که کمال لطف و مرحمت اوست قبول فرماید و کسر
دشمنان و فتح دوستان که بصد حیله تحصیل قریب الوقوع شده در عقده تعویق افتد مالک اشتر
راه بر کعب گرفت و قبل از وصول او بصف لشکر خود را با و رسانید و او را بضرب تیغ بی دریغ از عقب قافله
اهل بصره بطریق عقبی روان گردانید گویند امیر المومنین چون تیر باران یاران را بجانب
هودج آن مشاهده دید خوف آن داشت که مبادا اثر الم بحبیبه سید عالم رسد با لشکر خود را اشارت

فرمود تا مهار شتر را از دست اهل بصره مصری بستانند مالک شمشیر بر کشید و حمله بر کشندگان مهار
جمل برد و بعد از کشته شدن کعب بن سور مهار شتر در دست برادر کعب بود و مالک دست برادر کعب
را از مرفق بینداخت دیگری آمد و مهار را گرفت با او نیز همین معامله رفت تا هفتاد تن بدستور مذکور
دستهای خود را در پای جمل و برای شتر در باختند دیگر مردم نرسیدند و گرد آن کارزار نگردیدند آنگاه
مالک یکی را از لشکریان کوفه گفت تا مهار شتر بگیرد و بکشد هرچند زیر نمود شتر از جای خود نجنبید
حضرت امیر المومنین فرمود دست بر پای شتر راست گیرید عبد الرحمن بن صرد تنوخی بموجب فرموده
پای شتر به تیغ قلم کرد و شتر بر سه پا بایستاد پای دیگر را نیز عقر کردند شتر بر سینه پای بر زمین بایستاد
عمار یاسر بتعجیل رسید و نوار تا تنی هودج را ببرید و هودج بر زمین افتاد و سپاه بصره چون دست و پای
شتر را بآن منوال دیدند شتر را دیدی ندیده بر خود خوانده راه فرار اختیار کردند و کوه مدبرین از
معرکه بیرون رفتند حضرت ولایت نصرت خود بایستاد و هیچ آفریده را نگذاشت که از عقب
منهزمیان برود محمد بن ابابکر را که برادر عائشه بود فرمود باید که خبر تو کسی پیرامون هودج نگردد محمد
نزدیک هودج رفت و دست باندرون هودج برد تا ببیند که آسیبی بخواهرش رسیده
عائشه گفت کیست که دست بجای من خواهد رسانید که بجز دست حق پرست رسول صلی الله علیه وسلم
بآن نرسیده محمد گفت منم برادر تو ای خواهر چه بود که کردی حرمت حرم نبوت را بشکستی آخر چرا چون دیگر
مطهرات در پرده عصمت خویش ننشستی و در نبجال امیر المومنین پیش هودج راند و نیزه پیش هودج را
بگرفت و فرمود یا عائشه اهکذا امرک رسول الله ان تفعلی آیا چنین امر فرمود رسول خدا که بکنی عا
از اندرون هودج گفت یا علی ملکت فاسجح یعنی مالک امر شدی مسامحه و مساهله
پیش آر و دوستان عهد نبوت را میازار و جانب ایشان را نگاهداشته فرو مگذار
روا چنانکه گفت قد ظفرت فاحسن ظفر و نصرت و فیروزی یافتی نیکویی و احسان نمای
آنگاه جناب ولایت مآب اشارت فرمود یا محمد بن ابی بکر خواهر را که مادر مومنانست
بسرای عبد الله بن خلف خزاعی که یکی از رؤسا و اشراف بصره بود و عائشه را او
آنجا فرود آورده بود ببر و بعد از آن با محمد بن ابی بکر گفت پسر خواهر خود را یعنی عبد الله
بن ابی الزبیر را ای من در معرکه قتال طلب کن محمد گفت چه می جویی او را که هزلی ناموسی

که چون رسید از ظفر او رسید و مع ذلک امتثال امر عائشه رض نموده بمعرکه مقاتله در آمد و بعد از جستجوی
بسیار او را در میان قتلی و جرحی بکام دشمنان دید که افتاده گفت بلغنی ای نشوم بر اهل بیت خود
که چندانکه بکشتن داد و عبد الله کشته شد و محمد او را بدانچه خواست سوار ساخت و خود در ردیف او گردید
و از ضعف و جراحت بمثابه بود که خود را نگاه نمیتوانست داشت محمد او را مضبوط نگاه داشته بحضور
عائشه رض رسانید چون چشم عائشه بر وی افتاد و او را بآن حال دید آب از چشم عائشه رض گشاد و گریه و رقت
بسیار نمود و یا محمد گفت از علی ابن ابیطالب برای من او را امان خواه محمد گفت لا بارک الله لک
فیه پس بمجلس سامی خلیفة الانامی رفت و از زبان عائشه رض امان عبد الله بن زبیر طلبید امیر المؤمنین
فرمود او را و جمیع مردم لشکر را امان دادم یعنی ✻ آنها که بجنگ ما بدیها کردند
گر دست دهد بجز نکوئی نکنم ✻ و گویند آن شب تا سحر آن لافتی از پشت زین قدم بر زمین نهاد تا هیچ
آفریده جسد کشته نا پسندیده نتواند کرد و اگر بسبیل ندرت از بیباکی وقوع یافتی ویرا زجر و تادیب بلیغ
نمودی چون روز روشن شد عنان توجه خود را بصوب بصره معطوف گردانید و بدار السلطنت آن
بلده نزول اجلال فرمود و رؤسا و اکابر و اشراف از جوانب و اطراف آن مملکت و از اکناف قبائل
و شعوب و فضائل آن نواحی بملازمت عتبه علیه و سده سدیده سنیه علویه شتافتند و شرف
دست بوس و سعادت بیعت دریافتند و جمله شرائط تهنیت و مبارکباد تقدیم رسانیدند و مضمون
این منظوم بر زبان گذرانیدند که ✻ نور الهدی فی وجه امرک بادی ✻ و بذاک عدلک حائز الیحاد و
والذین مسرور بیمنک الیمن ✻ ایامها بمثابة الاعیاد ✻ سعید من آنمردست که قربان او شوم ✻
مجموع عمر آنکه که پریشان او شوم ✻ بعد از آن جناب ولایت مآب امر فرمود تا کشتگان را دفن کردند
و سلب سلاح و اموال ایشان را در جامع بصره جمع نمودند و اشارت علیه صادر شد تا منادی
ندا کنند که هر کس متاع خود را بشناسد و ثابت کند در ضبط تملک و حوزه تصرف خود آورد و بعضی از
مبارزان و ابطال و شجعان لشکر ظفر اثر آنکه چون جانبازی و سر اندازی نموده ایم آن اموال
غنیمت ما باشد و میان ما قسمت باید امیر المؤمنین بعد از وقوف بر این و اطلاع بر مقتضی نیت
ایشان فرمود که اموال شما را نشاید گفتند چیست که چون ایشان را مباح و مال ایشان را
حرام و حل الله حرام است حضرت امیر گفت قتال با ایشان جهت آمدست با بدایت فان بغت

احدیهما علی الاخری فقاتلوا التی تبغی حتی تفیء الی امر الله بر ما واجب باشد اباحت دم لازم آید
یعنی زیرا که در میان حربیان هوای حرب بحث نمیکنند اما اموال ایشان در امان ایمان است
و ایضا اگر قسمت مال ایشان میان مقاتلان جائز بودی زنان ایشان را اسیر و برده توانستی
ساخت و کدام مومن رضا دهد که مادر مومنان که حرم رسول خداست نام اسیر و بردگی
بر وی افتد و بدلائل واضحه امارات بینات حقیت آن بر اهل لشکر نصرت پیکر ظاهر و هویدا ساخت
که جمله رقبه خود را در ربقه اطاعت انقیاد در آوردند و سر از جیب ندامت و استغفار عن صمیم القلب بر آوردند

کلام در بیان آنچه میان عبدالله بن عباس و عایشه رض واقع شده از خطاب و عتاب در زمان رسالت گردن از جناب ولایت مآب

نقلست که از انقضای حرب حضرت امیر المومنین و خلیفة المسلمین معدن انس و استیناس یعنی حیدر
این است عبدالله بن عباس را نزد ام المومنین عائشه رض فرستاد تا با او گوید چنانچه بسوی بصره آمده
بجانب مدینه ارتحال نما و در بیت و دار آرام گیر و بیش ازین مکث و سابقا تقدیم ذکر یافت
که منزل عائشه رض در بصره عبدالله بن خلف خزاعی بود که او را آنجا فرود آورده بود و محمد
بن ابی بکر به امیر المومنین مانجا برده بود ابن عباس بدان سرای رفت و استیذان نمود
تا در آید عائشه وی را اذن نداد ابن عباس بضرورت ادای رسالت امیر المومنین بی اذن
در آمد و از یمین و یسار نگاه کرد هیچ پای را حیله افتاد که در آن بار وسائد بود از آنجمله
وساده برداشت و یک بر روی آن وساده متمکن نشست عائشه گفت ای ابن عباس
بر خلاف سنت عمل کردی که بی رخصت من در منزلم در آمدی و بر بالای وساده من بی دستوری من
نشستی ابن عباس گفت منزل و خانه تو آنست که ترا رسول صلی الله علیه و آله وسلم در آنجا
گذاشته و امر فرموده که در آن نشسته بودی هرگز بی اذن و اجازت تو در آن خانه
و منزل نمی آمدم و آن که خدا تعالی امر فرموده ترا که آنجا باشی و آرام گیری
چنانکه بوقت خطاب بجموع ازواج مطهرات سید رسل صلی الله علیه وسلم میفرماید و قرن فی
بیوتکن و لا تبرجن تبرج الجاهلیة الاولی چون تو خلاف امر خدای عز و جل و خلاف فرموده رسول الله

صلی الله علیه وسلم نمودی اگر من با تو بخلاف سنت پیغامبر عمل نمایم کی مجال اعتراض بر من نباشد
بعد از آن ابن عباس باداء پیغام امیر المومنین مشغول شده گفت امیر المومنین می فرماید که روی توجه
بجانب مدینه آر و در بصره بهیچ حال توقف جائز مدار عائشه رض در جواب گفت رحمت خدای تعالی بر
امیر المومنین باد که آن عمر پسر خطاب بود ابن عباس گفت وی نیز امانت و حکومت مومنان در زمان
خود داشت و این جناب که من از نزد او پیغام بتو میرسانم امیر المومنین است و اگرچه بعضی را خوش نمی آید
از شنیدن آن پریشان و بی حضور میشوند و چاره ندارند و با ملامت پایان گشته و ابن عباس سخنان
درشت آمیز واقع شد و منجر بآن گشت که عائشه بگریه در آمد و گفت آری هر آینه سوگند که من از دیار شما
رحلت خواهم نمود و بجای خواهم رفت که شما ای بنو هاشم ودان ویدا نبا ابن عباس گفت نعمت
و حسن بلای که ترا حاصل شده بسبب بنی هاشم مقتضی آن نیست که مثل این پریشان القا کنی عائشه رض
گفت نعمت و حسن بلای که مرا بسبب شما هست کدام است ابن عباس گفت ترا ام المومنین گردانیدیم
و حال آنکه سابقاً قبل از آنکه شرف فراش سید المرسلین صلی الله علیه وسلم یابی دختر ام رومان بودی
اکنون مادر مومنان گشتی و پدر تو بواسطه تصدیق رسالت پیغمبر صلی الله علیه وسلم لقب صدیق
یافت و پیش از آن پسر ابن ابی قحافه میخواندند و بسبب ام المومنین گشتی بسبب ما و عائشه رض گفت بسبب پدر و رسول خدا ابن عباس گفت
چه بوده است ما را که برسول خدا نسبت نکنیم و حال آنکه اگر مقدار سر موی با آنحضرت بر تو بودی آینه
که سبقت بر ما و بر جمیع مردم مینمودی و هر شرف که حالا ترا هست بواسطه آنست که از زوجات مطهرات
آنحضرتی و نسبتی از روی جمال و از راه شرف و حسب با ما هم عرف و نسب اکرم و ارجح از ایشان
و میخواهی که سخنگوی و عصیان تو نورزند و امر فرمائی و خلافت امر تعالی بمنزله لحم و دم
رسول و وارث علم او باشیم عائشه رض گفت با وجود علم علی بن ابی طالب علیه السلام نرسد که ازین مرتبه
سخن گوئی ابن عباس گفت این هنگام که دم از این مقال و حال مطهر و معصوم هستیم تحقیق
او و یا اینکه وی احق و اولی و اقرب و احری است با آنحضرت از سر و پسر عم آنسرور
و زوج دختر پاکیزه گوهر و پدر سبطین مسمی به شبیر و شبر و باب مدینه علم بیچه جود حلم
و گشاینده پرده های کرب و اندوه و غم و زداینده غبار ملال و آزار از دل حاصل آنحضرت
وی بوده این بگفت و از نزد عائشه رض برخاست و پیش امیر المومنین آمد و ماجرای سابق بیان

مفصل و مشروحا بعرض رسانید

کلام در کیفیت ملاقات نمودن جناب خلیفة المسلمین با عائشه ام المؤمنین و تحریص نمودن او را بر قعدت در مدینه سکینه بموجب نص کتاب مبین و وصیت خاتم النبیین علیه الصلوة و السلام من رب العالمین

آورده اند که بعد از واقعهٔ جمل جناب ولایت مآب بروایت ثقات رضوان آثار خود بمنزل عائشه تشریف برد و او بعد از استماع در آمدن آنحضرت ما فوق گشت در آمد عائشه با بعضی زنان اهالی بصره نشسته بود و ندومی گریستند امیر المؤمنین منکسر برفق و نرمی بکتاب عتاب آمیز آمدن گرفت و گفت خطاب ربانی در شان زنان پیغمبر آخر زمانی اینست که وقرن فی بیوتکن و تو تمسک [illegible] می بشبهه که ترا ارتکاب نمود و مرتکب امور گشتی که مناسب حال تو نبود و با وجود که نسبت قرن و قرابت مرا با حضرت رسالت پناه صلی اللّٰه علیه و سلم میدانستی و از ان سرور مکرر شنیده بودی که من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه طریق معادات را مسلوک داشتی و با معاندان من علم مخالفت و موافقت برافراشتی و چون مرتبهٔ امومت مومنان در دین یافتی چرا روی خویش از پردهٔ عصمت [illegible] من را حجاب برتافتی و مجمل کلام آنکه مقتضی ما مضی اکنون صواب اینست که بر خطا و خلل اصرار ننمائی و بجانب مدینه درزمان روان گردی و بمنزل که حضرت مقدسه نبویه آنجا گذاشته بود و بودی تا اجل تو در ان خانه برسد این بگفت و از نزد او برخاست و در فتوح ابن اعثم کوفی آورده که پیش از آنکه جناب امیر المؤمنین با عائشه تکلم فرماید صفیه بنت الحارث ثقفیه که زوجهٔ عبد اللّٰه بن خلف خزاعی بود فریاد آورد و نوحه آغاز کرد و سائر زنان مصیبت رسیده با جمعیت گفتند یا قاتل الاحبه یا مفرق الجمع خدای [illegible] کند دوستان ما و ایشان کشنده و جدا سازندهٔ جمعیت [illegible] گفتن آغاز کردند و زوجهٔ عبد اللّٰه خلف گفت یتیم ساختی فرزندان عبد اللّٰه بن خلف را خدا یتیم گرداند فرزندان ترا امیر المؤمنین بجانب او کرد و بشناخت او را و گفت بدان و آگاه باش ای صفیه که من ترا ملامت نکنم بر آنکه دشمن گیری و بد گوئی زیرا که جد ترا در روز بدر و پدر و عم ترا در روز احد و زوج ترا در جنگ جمل بقتل آورده ام و اگر من کشندهٔ احبه می بودم چنانکه تو میگوئی هر آینه که میکشتم هر که در این سرا است پس بجانب عائشه اقبال نمود و گفت من قصد آن کردم که در این خانه را بشکنم و هر کس را که در این خانه باشد بتیغ سیاست بگذرانم و اشارت بجانب حجره نمود که عبد اللّٰه بن زبیر

دیگر از بقیة السیف حرب جمل در آنخانه مختفی بودند ولیکن من عافیت و سلامت مسلمانان را میخواهم عائشه
و سائر زنان مصیبت رسیده از هیبت این خطاب ترک گریه و سخنان ناخوش کرده خاموش شدند و بعد از آنکه
نصایح و حکایات گذشته با عائشه تمام کرد و برخاست و روان شد نقلست که دیگر نوبت چون فرستاد و سر بوستان
جلالت و بسالت یعنی امام حسن مجتبی را بر رسم رسالت بخانه عائشه فرستاد و گفت امیر المومنین میفرماید
بدان خدائی که بشگافت دانه را و بیافرید آدم فرزانه را که اگر در زمان بسیج سفر مدینه نپردازی پیغامی بتو فرستم
و ترا شنیدن آن بر امری که کیفیت آن را تو نیک دانی راوی گوید عائشه در آن حالت سر خویش را شانه میکرد
و جانب راست را بافته بود و میخواست که جانب چپ را ببافد چون حسن علیه السلام این پیغام رسانید عائشه
گیسوی خود را نابافته در زمان از آن مکان برخاست و با خاص و خدم خویش گفت بار برداری را اسباب
من نهید و بکار ساز سفر مدینه مشغول شوید که هیچ چاره بجز رفتن بمدینه ندارم و کمال اضطراب در بشره وی
ظاهر شد زنی از نساء رؤساء بصره از بنی المهلب با عائشه گفت یا ام المومنین عبد الله بن عباس بنزد تو
آمد و چنین پیام رسانید و سخن با او بلند کردی که همه آواز ترا در حجره متقابله و مجاوره با او شنیدیم
چنانکه وی بغضب برخاست و از خانه بیرون رفت و پدر این جوان یعنی امیر المومنین خود آمد و با تو
از این مقوله سخن راند هیچ اقبال القبول ننمودی اکنون چه افتاد که بقول پسر او این اضطراب دست داد عائشه
در جواب گفت این جوان سبط رسول و فرزند بتول و نور دیده اهل قبول است و هر که دوست دارد که نظر
بماه دو چشم خانه پیغمبر صلی الله علیه وسلم اندازد باید که نظر بچشمان این فرزند کند و بتحقیق که من دیدم
رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم که او را می بوسید و می بوئید و بسینه اطهر خود ملصق میگردانید
و پدرش بدست او پیغامی فرستاده و مرا بامری اطلاع داده که بجز طریق سلوک مدینه نمودن دوای دیگر
ندارم حالیا مصلحت وقت در آن می بینم که گشته بآن گوشه و خوش بنشینم القصه آن زن از کیفیت
آن امر استفسار نمود عائشه گفت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم روزی اثاثی بعلی رسیده بود
و میان فقرا و یاران خود قسمت میفرمود ما یعنی زوجات مطهرات آنحضرت از آن نصاب
حصه و نصیبی طلبیدیم و در آن طلب الحاح و مبالغه بسیار نمودیم و از حد گذرانیدیم علی بن ابیطالب
علیه السلام زبان را بملامت ما گشود و گفت بس است که مبالغه کردید و الحاح را از حد گذرانیدید
و حضرت را ملول و بی حضور ساختید و ما را توبیخ و تقریع بسیار کرد و ما نیز بروی برآوردیم و آورد استحسان

فرمودند تا همراه عائشه رضی الله عنها بمنزل بر هم ثابت رفته شدند و قرار آن امیرالمؤمنین چندین رجاله رفتن
نمودند نقلست که چون عائشه بطرف مدینه روان شد و یاد کرد اهل ان طریق رفیق او
ساخته اند گفت علی بن ابی طالب هرچه خواست با من بجای آورد لکن مردان را همراه من کرده بود
میفرستند فی الزمان زنان شنید که عائشه این سخن گفت شنیدند آنچه عائشه را اندر طریق
با او گفت ویحک یا عائشه پس بنور ترا آنچه نسبت با علی کرده بجای نعمت العاندان و معاندات که
اکنون این سخن را اعلام آنها میگردانی و بعد از آن سایر زنان القا پرده از کار خویش برداشتند
کیفیت حال را اعلام عائشه کردند وی متکلم بکلمه استرجاع یعنی انا لله و انا الیه راجعون گفت و از ان
گمان استغفار نمود و استغفر الله اربد گمانی و در بعضی از کتب تواریخ مسطور است که ام المؤمنین عائشه را
عزیمت رفتن بمدینه جزم شد امیرالمؤمنین صد و شصت جاریه از صهابیه اختیار نمود و همه را حکم کرد که لباس
مردانه و سلاح بپوشند و با عائشه همراه باشند ایشان جوق جوق می آمدند و گرد هودج عائشه
جمع میشدند تا وقت کوچ شد عائشه نمیدانست که ایشان زنانند از ادب ملول و غمناک میشد
تا عمار بن یاسر رفت که عائشه را وداع کند سلام کرد و گفت السلام علیک یا ام المؤمنین گفت که کدام
منست گفت من عمار یاسرم عائشه گفت شکایت تو میکنم از علی بن ابی طالب حرمت رسول خدا در شان
من محافظت نمود عمار گفت یا ام المؤمنین اینکه بار اشکر و ننگ داشت که نصیحت از اهل بصره بگیر
بواسطه حرمت داری تو بود عائشه گفت برای وی یک نصیحت و نیکخواهی دارم و میخواهم که خود مشافهه
با او بگویم اگر توانی او را برای من بفرست تا آن نصیحت را در حق او بگویم عمار بیرون آمد و امیرالمؤمنین
آمد و بعرض رسانید که عائشه برای تو نیکخواهی دارد استدعای حضور تو کرده تا مشافهه با تو بگوید
جناب ولایت مآب فرمود چه نصیحت و نیکوخواهی بمن وارد و حال آنکه اهل من پسران من دا
واز آنجا که کمال لطف و حلم آمیز و عفو و صفح او بود نزد عائشه رفت و گفت السلام علیک یا بنت ابی بکر
عائشه گفت یا علی ما حفظت فی رسول الله امیرالمؤمنین فرمود بلی نگاه داشتن بیحرمتی که از من
نسبت بتو واقع شده کدام است عائشه گفت نمی بینی این مردان را که همراه منند و شب و روز گرد
هجوم و اجتماع می نمایند آنحضرت تبسم فرمود و اینها مردان نیستند بلکه زنانند و تو فرمودم که لباس
مردانه و سلاح در خود بپوشانند تا اعراب بادیه نشین شده باشند اینها مسلح و مکمل

و جنگ را آماده تا بر سر ایشان قطع طریق بر تو نکنند تو نصیحتی که برای من داری بیار تا بینیم
نصیحت عائشه گفت که معاویه بن ابی سفیان در شام است و دواعی خروج بر تو دارد
و جماعتی از اجلاف و اجمال لئام بر او جمع شده اند و قصد اثارهٔ فتنه و فساد و اثارهٔ آتش
محاربه و عناد دارند و ترا بر ایشان بباید رفت مرا با تو و پیرامن آن مملکت که چون اهالی
آن دیار و بلاد مرا با تو ببینند این ام المؤمنین عائشه است که با امیر المؤمنین علی بن ابیطالب
بجنگ معاویه میرود و با این از وی برگشته بجانب تو آمده و خبر نیست بروی واقع شود امیر المؤمنین
فرمود من چگونه مرتکب مر شوم و حال آنکه من با طلحه و زبیر این عتابی کردم که زنان خود را
در پردهٔ عصمت و عفت بنشانید و حرم رسول الله صلی الله علیه و سلم گرد لشکرها بر آرید و محافظت
حرمت او نمی کنید اکنون کنم که همان اعتراض بر من وارد گردد و آنچه که مردم شوم ترا به از آن
هیچ نیست که بمدینه روی و در روضهٔ رسول صلی الله علیه و سلم خوش بنشینی و بعبادت و طاعت مشغول
باشی تا زمانیکه خداوند میان ما حکم کند هر چه خواهد بر آوری گویند چون عائشه بشنید ببلدهٔ طیبه یعنی مدینه سکینه رسید
بمنزل خویش در آمد و دار گرفت و پیوسته اظهار ندامت و پشیمانی و توبه و استغفار از آنچه
مناسب حال نبود از وی بوده میکرد و گاهی که یاد روز جمل میکرد چندان می گریست
که آب چشمانش بمجرد بتل میگشت و میگفت کاش از پیش جنگ جمل بیست سال در این عالم نبوده بودمی
تا از تبعات و منقصت آن آسوده بودمی و گاه میگفت که من در حرب جمل حاضر نمیشدم هر آینه که مرا بهتر بود از آنکه
از رسول ده پسر داشتمی که بمثل آن وی مردانگی کردی و در راه رضای خدای تعالی جهاد نمودی

کلام در بیان تعداد اعیان از اهل بغی و فساد از جماعتی که در قدم امیر المؤمنین جد و جهد نمودند در صلاح و رشاد

در فتوح ابن اعثم کوفی نقل از یعقوب بن یوسف فریابی که گفت سوال کردم از ابو احمد هشام بن محمد
بن سائب کلبی که مقتول علی و عائشه در واقعهٔ جمل چند بوده باشند گفت از لشکر علی بیست هزار
مرد بودند از آنجمله یکهزار و هفتاد مرد درجهٔ شهادت یافتند و اما لشکر عائشه از سی هزار مرد زیاده بودند چهار
مرد از قبیلهٔ بنی ضبه و مرد از بنی ناجیه چهارصد از بنی بکر بن وائل هشتصد از بنی ... صد از عدی
و موالی ایشان بوده اند و هم و اخلاص الناس شش هزار مرد بقتل آمدند و گویند مردی از بنی تمیم بن مره بعد

از واقعه جمل بعبد الرحمن بن صبح تو شنوخی رسید و از وی پرسید که شتر عائشه را دران روز تو پی کردی جواب داد
که آری و اگر پی نمی کردم از اصحاب عائشه یک تنفس زنده و باقی نمی ماند اگر خواهی در غضب شو از من و
اگر خواهی خوشنود و التوفیق من الملک المعبود

کلام در بیان خطبه که در بصره بعد از انقضای حرب جمل انشا فرمود حضرت امیر المومنین علی علیه السلام مشتمل بر ذکر فتن و حوادث عظام و اخبار از مغیبات و کوائن که وقوع آن از زمان انشای خطبه الی یوم القیام

در فتوح اعثم کوفی آورده که راوی قصه گوید که علی بن ابیطالب بعد از حرب جمل روزی چند در بصره اقامت نمود
چون عزم بیرون رفتن بجانب کوفه نمود امر کرد تا منبری بیاوردند و در عسکر او نصب کردند و بر منبر آمد
و بعد از حمد و ثنای حق سبحانه و تعالی و درود بر محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم یاد کرد و آنچه از امر قوم معاندان
خود منذر بن جارود عبدی دران مجمع برخاست و سوالی چند کرد از وی از فتن و غیر فتن امیر المومنین در آن باب
اخبار نمود او را از امور واقعه و عجائب و غرائب حادثه از روز انشای خطبه تا قیام قیامت که در هر شهری
چه فتنه روی نماید و چگونه خراب گردد مقصود تخریب آن که باشد که چند واقعه واقع شود در کره واقع
گردد در مشرق و مغرب مصنف کتاب فتوح ابو محمد احمد بن اعثم کوفی گوید ما آن خطبه طویل را ترک کردیم
تا موجب ملال مستمعان و مطالعان نگردد و بعد از ان جناب ولایت مآب با منذر جارود عبدی گفت ای ان
آگاه باش که قیامت قائم نگردد الا بر شرار خلائق و آن در روز جمعه باشد اول ماه محرم و الله عز وجل
ولی الاحسان و هو المعاد و علینا بزوائد الامتنان انگاه خطبه را باین صلوة ختم فرمود که
اللهم صل علی محمد الکریم فی الحسب الرفیع فی النسب التقی المنتخب الزکی المرتضی سبیل عبد المطلب سید العرب
والعجم صلی الله علیه و آله وسلم کثیرا پس از منبر فرود آمد و امر فرمود تا کوچ کردند و بجانب کوفه
روان شدند منصوراً و مظفراً و مسروراً و الله اعلم بالصواب و هو الموفق لمدرک الثواب و صلی الله
علی خیر خلقه محمد و آله و اصحابه اجمعین

تمت

خاتمة الطبع

ای بود و نبود و از تو	معدوم و وجود هر دو از تو	هر آنچه کنم نیازش تو
آن نیز بود از تو	ما و تو و خیر و شر همه هیچ	موجود توئی دگر همه هیچ
چون کار عبث گذا	اول به سبب رجوع آرم	کو اصل نسبت در تعیین
هم هر شه در رو با کن	مارا که تعین ست ثانیست	بی واسطه وصل با خدا نیست
چون واسطه پیمبر آ	گر روح فدا کنیم زیباست	انوار هدایتش چو سر زد
بر عرش نم خاک برزد	این نسخه که روشنی دلهاست	زان مشرق نور شعشعه خاست

اما بعد سلوه هم موجود گم گشته مقصود سر لعصیان دل لغفران شکسته و ریخته باز آمده و باز بخت نصرت گرفته تا بکه توفیق خدمت طبع نسخه متبرکه روضة الاحباب بجناب برادرم محمد نادر صاحب دولتیست خداداد و تشرفیست شایان مبارکباد لمزید احتیاط درین باب از هم سعی بکار رده چند نسخ معتبره از کتب خانهای نامی فراهم آورده بصحت مولوی سید صادق علی صاحب و بمقابله و نظر ثانی مولوی عزیز الحسن صاحب بقالب طبع جان بقالب سه این نسخه را شنا گفتن آفتاب بشمع نمودنست راحت روح عاشقان و حیات قلوب واملان لفریب حسن معشوقه معانیش را چشمی باید سرمه سعادت اندو جان بخش اداء صفا مینش را دلی شاید بآتش عشق سوخته جانم فدای زبانیکه بذکر حضرت مولای خود لبریز باید و عمرم نثار حروفیکه صورت اسم مبارکش بآن کشد چون کام سن زبانش نه خو آنم کفر و بیم بکامش ؛؛ عالی نظران نیکو سیما نند که و اقعات اصحاب المرسلون و تارسیست نازک کما برلب بسکوت و دانایان سر تحیر منزلة الاقدامیست که بی ایادی پا بجا ماندن محال و سبیلیست فارق هدی و ضلال جناب مصنف نور الله مرقده را اینکه نصیب شد و حقیقت هر که پدید آمد از ستایش ما مستغنی ست لاکن جا ها که بکام دشمست برد ها نموده شد و غش کا سد بطلای خالص اندوده انقادی باید که از محک شناسی برداینده زیرا چه گروه اصحاب پیغمبر باگروهیست که حق سبحانه تعالی در محکم تنزیل

خود بصلاح و برارت ایشان شهادت داده و بعطای رضوان خود خوشنودی ایشان باز خواست
چنانچه منطوق فضل الله المجاهدین باموالهم وانفسهم علی القاعدین درجة وکلا وعد الله الحسنی
والسابقون الاولون من المهاجرین والانصار والذین اتبعوهم باحسان رضی الله عنهم ورضوا عنه
وآخرون اعترفوا بذنوبهم خلطوا عملاً صالحاً وآخر سیئاً عسی الله ان یتوب علیهم کنتم خیر امة اخرجت
للناس سوی غیرهم بسیارست که بخیریت و غفران ایشان شهادت داد بلکه بخیریت بعض مواضع
نسبت به اتباع هم در تعمیم نهاده کرا مجال که اگر خود همه منزلات ایشان اند و دم بیست
که باعتماد بر اخبار محتملة الصدق والکذب از همچنین نصوص محکمه لاریب فیها سر برتابد گمره
آنکه از بیم او کشاید زبان جز بتسلیم او ضابطهٔ مسلمه و طریق ناجیه همانست مطلق
و مآول نصوص قطعیه و اخبار قرآنیه را مردود دانیم و از معارضه محاربه خدا و رسول پاک
نیفتیم سلامت در تسلیم است غالباً مورد من سکت سلم همین قضیه است و بس الحال سعادت
طلبان کجا یند بیایند بیایند که وقت در مساعدت است و بخت بموافقت دولت ابد امروز
وقف شماست سر کیسه توان کشاد و سعادت سرمدیه بمعرض تعمیم ها از دست نباید و لدادگان
مشتاق بسر شتاب که بحضوری اذن عام داده اند دامی طالع همایان بنازکه خزائن گشاده
نباید که بتغافل بمحرومی کشد و توقف بحسرت رسد + آری طریق دولت چالاکی و چستی

قطعهٔ تاریخ از طبع زاد احقر العباد ناچیز زمن محمد مهدی الحسینی

روضة الاحباب چون آمد بطبع | بود ما و سال خوش بنگر نکو
خامهٔ معجز نما بنوشت زود | خواستم تاریخ سال طبع او
اینچنین فکری چرا داری عزیز | خوش کلام و سحر ادا ز بگو

سنه ۱۲۹۷ هجری

اشتهار

بر صاحبان اولی الالباب و مبصران مستغنی عن الالقاب در اختفا و احتجاب مباد
که درین ایام بشارت انجام بشاشت انضمام کتاب لاجواب سراسر در کتب تاریخ انتخاب
مسمے بجلد دوم روضة الاحباب فی سیر النبی و الآل و الاصحاب بعید از خطوره خطار
و خطاب بصحت و صدق قریب بصواب در احوال خلافت خلفاء ثلثه رضوان الله تعالی علیهم اجمعین بیان
مرض و وفات و غزوات و صوم و صلوة و اولاد و امجاد ایشان بصحت تمام و تنقیح مالا کلام که هنگام تصحیح
چهار نسخه قلمی هم چو عناصر اربعه پیش نظر مصحح جامع معقول و منقول واقف علوم خفی و جلی مولوی سید محمد صادق علی
و مقابله و نظر ثانی برگزیده زمن مولوی محمد عزیز حسن و بنظر ثالث مقبول بارگاه صمد مولوی شیخ محمد صاحب
المتخلص بتائب المختص بکمال امعان نظر و تحقیق مطالب و تدقیق مآرب که باختلاف و خلاف منجر میگردید
بعد عرق ریزی شبانه روزی بظهور یافته و جد و جهد بکار رفته الحق که این خریده رعنا لباس طبع مهما امکن
بنهایت صحت در بر کرده اکنون باصحاب شوق و ارباب ذوق اطلاعی میرود که انجمن و ثمن بها را خریدار
بعجلت شوند چرا که صیت شهرتش از ماهی تا ماه رفته و آوازه خوبیش بسیط غبر المشرق و مغرب فرو گرفته هر کسی که این نعمت عظمی
نصیب نکند دو انگشت حیرت بدندان گزیدن و دست تاسف مالیدن خواهد افتاد آری لائق و سزاست آن صاحب
لیاقت و فهم و فراست تهی اند بود که بمعاینه آن نقد جان او منشرح شود تا هم از خجالت بر کرده باشند چنانچه گفته اند

وصال اوسکا عوض جان کے بھی جو ہوئے غنیمت ہے متاع وصل جانان جان دینی پر بھی سستی ہے و ما علینا

الا البلاغ علاوه اطلاع بر آن هر خواص و عوام اکثر کتب فارسیه عربیه ریختیه و غیر ریختیه قصص و حکایات نحو و لغت و منطق
و اشیاء و اسباب هر قسم نفیس بین مطبع موجود اگر خریداری منظور باشد در هر وقت رجوع کنند بنهایت
کفایت در بستی و ستی معامله بظهور آید که خوشنودی و رضامندی ظاهر نماید فقط

المشتهر
[illegible]